



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی اش است.

عیون اخبار الرضا ج ۱

بسمه تعالی

مجموعه حاضر، گزارش مباحث پژوهشی، علمی مرحوم استاد علامه آیه‌الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی می‌باشد که طی ۹ جلسه و ۱ مجلد، از تاریخ ۱۳۶۶/۱۱/۰۷ الی ۱۳۶۶/۱۲/۲۲ به بحث پیرامون «ولایت مطلقه فقیه» دور اول پرداخته است.

اهم مسائل مطرح شده در بحث «ولایت مطلقه فقیه» ناظر به تبیین «ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق» است.

این مجموعه جهت استفاده کلیه کسانی که در جریان تحقیق مزبور قرار دارند، از نواری، پیاده و با تغییرات جزئی لازم، مورد تصحیح قرار گرفته و عنوان گذاری شده است. لذا صرفاً ارزش تحقیقاتی دارد. ضمناً از همه همکارانی که در تنظیم این مجموعه ما را یاری رسانده‌اند، تقدیر و تشکر می‌نماییم.

فرهنگستان علوم اسلامی

فهرست:

۷.....	جلسه: ۱.....
۳۱.....	جلسه: ۲.....
۳۹.....	جلسه: ۳.....
۵۵.....	جلسه: ۴.....
۶۵.....	جلسه: ۵.....
۸۷.....	جلسه: ۶.....
۹۵.....	جلسه: ۷.....
۱۰۵.....	جلسه: ۸.....
۱۱۵.....	جلسه: ۹.....

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۱

گاهی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت

بررسی رابطه والی مسلمین با احکام بر مبنای اصالت شی

بسمه تعالی

پاسخ حضرت امام به بیانات ریاست جمهوری محترم در خطبه های نماز جمعه تهران که در دیماه ۶۶ پیرامون محدوده اعمال ولایت والی در حکومت اسلامی ایراد گردیده بود شرائطی را فراهم نمود که صاحب نظران هر یک به سهم خویش سعی بر تبیین این مهم داشتند. متن ذیل نیز مطالب و نقطه نظرانی است که توسط استاد حجت الاسلام و المسلمین حسینی بنا به وظیفه ای که در این راستا احساس نموده بودند طرح گردید.

نواریکم - جلسه اول

تاریخ - ۶۶/۱۱/۷

موضوع: بررسی رابطه والی مسلمین با احکام تکلیفی بر مبنای اصالت شیعی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بحثی را که عرض می کنیم در رابطه با اختیارات ولی فقیه در حکومت اسلامی و احکام است یعنی در نظر داریم رابطه ولایت و حدود اختیارات ولی فقیه بعنوان سرپرست مسلمین را با احکام تکلیفی فقهی که در رساله ها نوشته شده است مشخص نمائیم.

ابتدا دو مقدمه عرض می کنیم و بعد از این دو مقدمه به خود بحث می پردازیم. در این مقدمه سعی می کنیم بر اساس مجموعه هائی غیر از مجموعه سوم در این وقت مختصر مطلب را بیان کنیم.

مقدمه اول : در این مقدمه حدود اختیارات ولی فقیه در رابطه با احکام را بر مبنای اصالت شیعی بررسی می کنیم (یعنی بر این اساس که خاصیت شیعی منطقی اعم از اینکه مفهوم ذهنی باشد یا کیفیتی عینی، ماهیتش مربوط بذات خودش باشد) عرض می کنیم چیزی را که انسان مأمور به آن است یا دارای اختیار است یا اختیار ندارد یعنی یا می گویند: « آقای مکلف مشروب نخور» مشروب از چیزهایی است که اختیار ندارد و یا به او می گویند: « آقا در معامله هایت رباخواری نکن» طرف ربا کسی است که دارای اختیار است بین دو طرف واقع می شود، پس این حکم در رابطه با یک فعلی است که طرف مقابل این فعل و مفعول این فعل یک انسان دارای اختیار است، پس مفعول فعل شما گاه دارای اختیار نیست و گاه دارای اختیار است. در قسمتی که دارای اختیار نباشد طرفش خود شما هستید و یک اختیار بیشتر در کار نیست. یک مکلف داریم و یک تکلیف داریم و یکی هم آنچه که به آن تکلیف شده است « این کار را انجام بده » در این قسمت میگوئیم حد اول بر این مبنا روشن است که احتیاجی به اختیارات غیر نیست چون انسان اگر خواست شرب خمر می نماید یا اینکه ترک می کند. می تواند نماز بخواند و میتواند نخواند اگر خواست روزه می رود و یا روزه نمی رود یعنی مستقل از عالم و ما فیها تنها خودش است که در کارهای شخصی اش تصمیم می گیرد، ما هم می گوئیم بر این مبنا درست است این یک دسته از کارهاست.

یک دسته دیگر از کارها سات که هم شما باید تصمیم بگیرید وهم دیگر ی مثلاً در معامله و در کلیه عقود و ایقاعات، اختیار شما به تنهایی کافی نیست شما باید اختیار کنید طرف مقابل شما هم باید اختیار کند. حالا اگر بنا شد که طرف مقابل شما اختیار داشته باشد بدینصورت که اگر خواست اختیار بکند و اگر نخواست اختیار نکند، این قضیه که دیگر مثل قضیه شرب خمر نیست که شما یکطرفه بتوانید تصمیم بگیرید باید یک قدرتی داشته باشید تا آن کسی که میخواهد فعل را انجام بدهد زمینه برایش ایجاد بشود والا شما فرض کنید در جایی هستید و می خواهید معامله کنید و بنا دارید بر معامله خود کیفیتهایی را که شرع فرموده صحیح است حاکم کنید. در اینجا هرگاه تمام افراد جامعه مختار باشند و بگویند ما این را نمی خواهیم و به یک نحو دیگری باید باشد هر کسی یک جور معامله ای برای خودش درست کند، یعنی هر کسی یک نحوه از عقود را باطل

بداند و یک نحوه از عقود را صحیح بداند، اگر برای تک تک افراد چنین فرضی کنید دیگر انسانها نمی توانند با همدیگر معامله کنند و هر روز نزاع می کنند، آن فرد مؤمن هم نمی تواند معامله کند چون هر قانون شرعی را که می آورد آن طرف می گوید من می خواهم طبق قانون خودم عمل کنم و شرایط خودم را معتبر می دانم. از این بالاتر قاضی هم خودش برای خودش یک مبنای دیگر دارد که هیچ کدام از طرفین متخاصم قبول ندارد. در این میان نزاع میشود و طرفین نزاع نزد قاضی می آیند قاضی هم می گوید من آنطوری که خودم صلاح می دانم حکم می کنم، در این صورت هیچ چیز برای ایستادن جامعه وجود ندارد، اصلاً هرج و مرج معنایش همین است. آن کسی که قدرت اعمال نظرش بیشتر است بهر نحوی که باشد غالب می شود، میشود حکومت جنگل. حالا اگر گفتید همینکه اسم اختیار دیگران آمد باید قانون حامی داشته باشد تا طرفین بر اساس حمایت آن قدرتمند قانون را بپذیرند و به آن عمل نکنند یعنی زمینه برای زندگی اجتماعی تأمین باشد پس امنیت جامعه در این فرض که هر کس با مقیاس و معیار خودش اندازه بگیرد و بخواهد به سلیقه خودش عمل کند ممتنع است.

بنابراین با طرح قسمت دوم که در آن از اختیار موجود مختاری که طرف تکلیف انسان است صحبت شد به این نتیجه میرسیم که وجود اختیار ثالث که همان اختیار حامی یا اختیار حاکم است ضرورت دارد یعنی با طرح اینکه حاکم لازم و ضروری است و الا هرج و مرج پیش می آید، در این حد از مطلب را هم در مبنای اصلت شیئی و هم در مبنای اصالت ماهیت همه می پذیرند و همه متفق هستند و شاید نتوان کسی را در عالم یافت که به این امر معتقد نباشد که یک ضابطه ای لازم است و یک حاکم بعنوان حامی این ضابطه، البته ممکن است ضابطه را کم کنند و بگویند در فلان جامعه بیست تا ضابطه بیشتر نیست و در فلان جامعه دو هزار ضابطه، ولی بهر حال اگر هیچ ضابطه ای نباشد جامعه بقا نخواهد داشت.

پس از این تقسیم بندی این مطلب روشن شد که ماسه دسته ضابطه داریم:

۱- ضوابطی که در مورد فرد است ۲- ضوابطی که در مورد جمع است ۳- ضوابطی که در مورد حاکم است.

در قوانین فردی بنا به اصالت شیئی و اصالت ماهیت تراحم میتواند واقع شود، تراحم یعنی یک مورد در عینیت که هم دستور برای نماز خواندن دارم و هم امر دیگری پیش می آید، نماز کیفیت و ماهیتی دارد و در نماز ذاتاً تقرب الهی است لذا بدان دستور داده اند یعنی گفته شده که این نماز مقتضی رشد است و مصلحت ملزومه دارد و منع از ترک دراد، اگر آنرا ترک کنیم دچار یک خسران غیر قابل جبران میشویم، نماز مستقل از هر چیزی است همانگونه که می گوئیم چربی همه چیز از روغن است و چربی روغن از خودش است، نماز هم قربان کل تقی ، معراج مؤمن، تنهی عن الفحشاء و المنکر، ذکر کثیر است و این نماز خودش مصلحت ملزومه دارد و این مصلحت ملزومه و خاصیت ذاتی آن موجب این شده که به مکلف دستور بدهند این کیفیت حرکات را، چه در نیت و رفتار قلبی و چه در حالت و توجه ذهنی به مفاهیم و چه در رفتار عینی این کار را انجام دهد.

حالا من میخواهم نماز بخوانم و یک طفل غیر مکلف و نفس محترمه ای در حوض آب افتاده است از سوی دیگر انقاض غریق دارای مصلحت است و مصلحت ملزومه دارد، دستور است که غریق را باید نجات داد، حفظ نفس محترمه واجب است این دو تکلیف در یک زمان خاص با همدیگر جمع شده است ، یعنی نزدیک غروب است یا صبح نزدیک طلوع است، بچه هم در حوض افتاده شخص دیگری هم نیست و بر شما واجب است که او را نجات دهید اینجا تراحم واقع شده است. میگویند فرق تراحم با تعارض این است که در تراحم هر دو دستور دارای اقتضاء است، هر دو دارای مصلحت است و دارای ویژگیهایی است که امر و انشاء به حسب اقتضاء روی آن آمده است دستور مولا و انشاء امر به حسب اقتضائی که در حقیقت آن ماهیت است آمده است، حالا در این مورد اینها دو تا جمع شده اند بطوریکه شما احدالضدین را میتوانید انتخاب کنید، یکی از آنها را میتوانید انجام دهید و از دیگری باز می مانید، «الضدان لا یجتمعان» نمیشود هم نماز خواند و هم غریق را نجات داد، می گویند شما باید مهم را به نفع اهم کنار بگذارید مصلحت حفظ نفس مقدم است شارع مقدم بودنش را بیان کرده است باید این نفس را حفظ کرد و نماز واجب را ترک کرد و بعد نماز را قضا کند.

و یا شخصی روزه است، در این مصلحت فلاح و مصلحت ملزومه در آن است، مقتضی امر است که « روزه بگیرید» فرمانی است مستقل از فرامین دیگر از طرف دیگر حفظ نفس واجب است اکنون بین روزه که برای

رشد ملکات نفسانی و پیدایش اخلاق حسنه و پرورش روح لازم است با حفظ سلامت بدن تزامم واقع شده هرچند بنظر میرسد که قاعداً باید فشار آن بیشتر باشد و اثرش هم بیشتر و در نتیجه تقوای بیشتری پیدا کنید و لی نه اینگونه نیست بلکه حفظ بدن و حفظ نفس هم محترم است یعنی به لسان شارع می فهمیم که این رجحان دارد روزه را به قصد قربت افطار می کنید. تا اینجا بین اهم و مهم ، اهم را که بدست می آورید درست است که یک سود کرده اید ولی مهم ترک شده یک مصلحت بوده که از دست شما فوت شده است، پس یک مصلحت فوت شده و یک مصلحت بزرگتر بدست آورده اید.

اهم و مهم در قوانین اجتماعی نیز وجود دارد که رعایت یک قانون در یک زمان و یک مورد خاص موجب میشود که یک قانون دیگر را ترک کنیم، بهر حال در جنگ و درگیری با کفر شما دیگر نمی توانید نماز را با خصوصیات خودش و مقدمات و شرائط آن بخوانید، در هنگام جنگ اجازه می دهند فرضاً شما مسح را روی کفش بکشید و غیر این در مسائل شخصی، هم چنین در حال جنگ به شما اجازه می دهند اگر لازم شد شما از زمینی عبور کنید که صاحب آن راضی نیست، حفظ نفس محترم است باید از زمینی عبور کنید که صاحب آن راضی نیست، صاحب زمین می گوید من راضی نیستم از این زمین عبور کنید در غیر اضطرار و حالت جنگ اگر می خواستید در این زمین نماز بخوانید نمی توانستید و لازم بود که سعی کنید، حتی در حال راه رفتن نماز بخوانید و آنجا نایستید ، آب عصبی را اجازه نداشتید برای وضو گرفتن بردارید، بلکه ترشح وضو را هم نمی توانستید در زمینی بریزید که مالک آن راضی نبود، ولی در هنگام جنگ عبور می کنید و در وقت عبور کردن احياناً ضرر می رسانید محصولات آن زمین با عبور شما از بین میرود، یک حکم اجتماعی ، حکم مالکیت شخص بر ملکش هست یک حکم اجتماعی دیگر حقی است که برای خانواده سمره بن جندب قرار داده شده است ، وقتی او بر مالکیتش اصرار می کند درخت نخلش را از ریشه بیرون می آورند ، مالکیتی که حاکم باید طرفدارش باشد در یک مورد طرفداری بین دو قانون است که یکی از آنها حفظ مالکیت شخصی بر درختش است و دیگری حفظ وجود خانواده شخص دیگری است، آن یک رابطه اجتماعی است و این هم یک رابطه اجتماعی است یکی از اینها باید به نفع دیگری کنار رود، اهم و مهم اینجا هم باید از خطابات شارع بدست آید.

در اینجا هم مصلحت ملزمه برای هر دو قانون بصورت جدا جدا وجود دارد و نهایت در مورد تراحم نمی گوئید یکی از اینها تعارض است و مصلحت ندارد، بلکه میگوئید مصلحت مهم به نفع مصلحت اهم باید کنار رود. قسمت سوم حاکم در توزیع قدرتش مجبور میشود یک قدرت را به یک فرد دهد، در حالیکه ابتدائاً لازم نیست که به دیگری دهد، ابتدائاً باید قضاوت را به فقیه داد، رفته اند پیش آقای فقیه و می گویند قضاوت را شما قبول کنید. در یک مورد پیش یک فقیه رفته اند تا امر قضاوت را به او بدهند، ایشان جواب داده اند من به اداره که نمی توانم بیایم در خانه قضاوت می کنم، در خانه هم هر گاه حالم مساعد باشد قضاوت می کنم یعنی هر روز نمی توانم قضاوت بکنم، این پرونده ها این نظام قضائی شما را هم من قبول ندارم. اگر مرا فقیه می دانید بر اساس ضوابطی که خودم دارم قضاوت می کنم، فقط پلیس در اختیار من باشد، دیگر هر جا هم که خبره و کارشناس لازم شد خودم تعیین می کنم. می گویند آقا عملیات قضائی شما هماهنگ با عملیات قضائی دیگران نمیشود، شما یک جور حکم می کنید و آن محله دیگر یکجور دیگر حکم می شود. اطراف شما یا خیلی شلوغ میشود یا بر عکس خلوت میشود چون مردم می بینند این قاضی یک نحو دیگری حکم میکند و همه می آیند اینجا ایشان هم می گوید بهر حال من همانطور که گفتم می توانم قضاوت کنم.

حالا ما فرض می کنیم این مطلب بسیار خوب است و اقتضاء بر این است که همینطور عمل بشود ولی حداقل در شرائطی که وضع روحی مردم این را ایجاب کند و وضعیت اداره مردم این را ایجاب کند. مردم شهود درست نکنند و قضیه پیچیده شود بهر حال باید یک جائی باشد که اگر متخلف از دست این آقا فرار کرد و از تهران به مشهد رفت، امر ایشان و حکم جلب متخلف را چگونه بنویسند؟ آیا این حکم بر همه پاسگاهها مؤثر است یا بر بعضی از آنها.

پس در نظام اداری موجود کشور این نحوه برخورد ممکن نیست علاوه بر این وقتی شما اینگونه برخورد کردید قاضی های دیگر هم همینگونه برخورد می کنند ، هر وقت حال داشتند کار می کنند، داد یار و سائر کارمندان هم همینطور اصلاً اگر نظام حکومتی اینگونه باشد که حاکم هر وقت حال داشت حکومت کند و هر وقت حال نداشت تعطیل کند بگوید فعلاً حال قصد قربت کردن ندارم ، امر هم که باید با قصد قربت انجام

بگیرد. از طرفی مصلحت اداره، خود موضوع عمل اداره کردن ایجاب میکند که کسانی که حاضر میشوند حتی نصف روز ولی منظم بیایند در اداره و نظام را بپذیرند بر دیگران مقدم میشوند و تا فقیه هست بديگران قضاوت را نمیدهند اما اینها که نمی آیند و ابزار حکومت اسلامی واقع نیمشود، حکومت هم مجبور میشود خلاء را بوسیله اشخاصی که مجتهد نیستند پر کند.

یک حکم این بود که هرج و مرج نباشد و کارها انجام بگیرد و امر مسلمین زمین نماند، حاکم باید سعی کند امر مسلمین زمین نماند و مسلمین سرگردان نشوند، یک حکم دیگر این است که برابر قضاوت بین مسلمین شخص مجتهد را انتخاب کن، اما اگر مجتهد طبق نظم حکومت و اداره کار نمی کند کار مسلمین نباید زمین بماند.

پس فرد، جامعه و حاکم هر کدام احکامی دارند و بعضی از آن احکام گاهی با بعض دیگر تزاخم دارد، حالا نسبت بین خود این سه دسته چیست؟

موضع و مرتبه احکام قوانین جمعی از موضع و احکام قوانین فردی بالاتر است.

ابتدا به بررسی نسبت بین قوانین جمع با قوانین حاکم می پردازیم. در این قسمت گفته شد که ریشه نسبت بین آنها به این باز می گردد که قانون حامی میخواهند.

حاکمیت و احساس قدرت کردن طرفین در معامله مربوط به حمایت حامی است اما اینکه به چه میزان این طرف قدرت دارد و به چه میزان طرف مقابل قدرت دارد؟ به میزانی که قانون آنها را حمایت می کند. این قانون چه قدرتی دارد و حامی آن کیست؟ قدرت این قانون به قدرت حکومت متکی است و حقانیت آن به حقانیت حاکم متکی است البته در مقام عمل و در عینیت نه در مقام جعل کردن واقتضاء.

حالا اگر مبنای حاکمیت و منشاء قدرت و آن چیزی که حامی به آن تکیه میکند آراء ملت باشد یا نژاد پرستی باشد در اینصورت این از قانون خدا نمیتواند حمایت کند و حامی خدا نیست، قدرت حاکمیت حاکم که حامی قانون است اگر ناشی از گرایش به ملت و ایمان به قوم و نژاد باشد در مواردی که رسوم قوم یا حفظ و هویت تعصب به رسومات آن قوم مزاحم با قانون اسلام باشد طبیعتاً قانون اسلام مجبور است کنار برود و

قومیت حاکم میشود. وضعیت سلاطین در دوره استبداد هر چند استبداد آنها به نسبت استبداد مقنن بوده و در اقوامی که قوانینشان مربوط به رسوم سلطان و خانواده سلطان است، در اینصورت قانون به نفع منشاء قدرت شکل می پذیرد و به نفع او کنار میرود.

در آنجائی که ملت بنام آراء مردم منشاء حکومت و قدرت حاکمیت است و حاکم و حامی قانون تکیه گاهش آراء مردم است قانون چهره ای از پسند مردم میشود، قدرت حاکمیت قانون بین افراد همان قدرت تمایل است که منشاء حکومت است، تمایل مردم و غلبه این تمایل منشاء قوا و قدرت در نظام دموکراسی میگردد. در اینجا دیگر غلط است که بگوئید این قوم قانون اسلامی را عمل کرده اند، یا قانون اسلامی را با دموکراسی عمل کرده اند، منشاء حقانیت قانون، با منشاء قدرت آن دوتانیست حقانیت بین دو نفر در عینیت به جامعه باز می گردد، نه به مرتبه اقتضاء و نفس الامر، در عینیت به قدرتی بازمیگردد که از آن حمایت میکند، منشاء آن قدرت چیست هر چه که باشد اگر ملیت است یا دموکراسی است معنایش این است که اساس در مبنای این حکومت ملیت یا رأی مردم است و همان هم پرستیده میشود و منشأ حقانیت است، اینجا قوم و اسلام با هم نیستند، دو چیز نیست، بلکه قوم اصل است چون قوم این رسم را پذیرفته، دموکراسی اصل است چون مردم رأی می داده اند. لذا همین که نپسندند و برخلاف آن رأی بدهند بلافاصله قانون عوض میشود و حاکم هم مجبور است عوض شود.

وقتی می گوئید حکومتی اسلامی است یعنی منشأ قوا گرایش به اسلام است گرایش به اسلام یعنی همه کسانی که این حکومت را می پذیرند، هیچ قدرتی را برسمیت نمی شناسند مگر اینکه قدرت اسلام و قدرت خدا باشد. منشأ قدرت همیشه در مقام فعلیت و در مقام جریان عینی مطلق است یعنی حکم جاری میشود، همین که گفتید هرج و مرج نیست یعنی حکم جاری میشود، قوه ای که این را جاری می کند کیست؟ حکم که در خارج مردم نمی ماند، قانون که در خارج مردم نیست منشأ قدرتش اگر آراء عمومی است یعنی پذیرفتن آنچه رأی ملت به آن تعلق گرفت، مطلق است، اگر اسلام شد یعنی مطلق است که حقانیت ناشی میشود از

مبنای حکومت در موضع اجرا و از نظر عینیت و قدرت عینی دقیقاً مثل مبنای حقانیت در امور ذهنی و امور قلبی است چگونه می گوئید نیت قصد قربت از این مثالی که عرض شد متمشی نمیشود قابلیت اینکه قصد قربت از آن پیدا شود نیست، چون حقانیت اینها را فقط به خودش باز میگردانید این یک طاغوت است و طغیان بر خدا کرده است. مبنای قدرت هم اگر به دموکراسی یا ملی گرائی بازگشت طغیان بر خداست و این مطلب را که حقانیت و حکومت در عینیت از هم قابل تفکیک نیستند و قدرت جریان یعنی حقانیت جریان در عینیت را خیلی ها درک نمی کنند و قبلاً درک نمی کردند و لذا دموکراسی اسلامی را خیلی ها پیشنهاد کردند چه به صورت خلق مسلمان و چه به صورت دموکراسی اسلامی.

وقتی خلق یا آراء مردم نسبت به جریان مبنا قرار گرفت موضوعاً منشأ قوا یک چیز دیگر میشود معنایش این است که حقانیت، هر زمان که مردم به چیز دیگری غیر از آن را می دادند کنار روند خلق مسلمان اگر بگویند مشروب باید آزاد باشد و ما می خواهیم مشروب بخوریم مسلمان بودنشان که از بین نمی رود مسلم اگر مشروب خورد که کافر نمیشود. حالا اگر گفت من رأی میدهم به آزاد بودن مشروب خوردن، جمهوری خلق مسلمان سرچایش هست حق حاکمیت از آن پسند خلق مسلمان و پسند مردم شده است. منشأ قوا و منشأ حقانیت در عینیت یکی است نه دوتا، قوه جاری حاکم بین دو نفر که طیف رفتار اجتماعی آنها را مشخص می کند به حقانیت مبنا و منشأ قدرت در نظام بازگشت می کند.

درچنین فرضی بنا به اصالت شیئی حق حاکمیت از آن خدای متعال است بنابراین منشأ قوت وقتی از آن خدا و نبی خدا و ولی او و ولی فقیه شد موضع و مرتبه منشأ قوا موضعی است که موضوعاً دارای اهمیت بیشتری است هر چند از اجسام مستقل است اگر بین احکام حکومت ، احکامی که قدرت حکومت را تأمین می کند و درعینیت تحقق میدهد در جائی با احکام شرع تزاخم پیدا کند ، اهم راجح است ولی وظیفه حاکم رعایت احکام شرع در روابط جمعی است. حاکم را برای چه می خواهیم؟ برای جریان احکام. جریان احکام اصل میشود برای اجرا کردنش حاکم می خواهیم این حاکم موضوعاً چیزی مثل بقیه موضوعات است.

در این بخش باید حاکم بعد از احکام کلی الهی موضوع شناسی داشته باشد، موضوع شناسی آن هم نه شرقی و غربی دارد نه اسلامی بلکه شناسائی روابط هستی مورد نظر است، هر موردی را که دید دو حکم از روابط جمعی با همدیگر تراحم دارند، نگاه می کند و اهم را رجحان میدهد هر موضعی هم که دید احکام حکومتی و بقای اصل حکومت مزاحم شده با احکام جمعی، احکام حکومت را رجحان می دهد ولی اینها از همدیگر جدا هستند، دفع ضرر با حفظ ضرورت به اندازه ای که ضرر بر طرف شود لازم است.

در این مبنای اصالت شیئی دو چیز قابل ملاحظه نیست، آخرین پله ای که میتوان بر اساس شیئی کارکرد این است که اختیارات حاکم بیاید و در موارد تراحم اهم را رجحان بدهد، مصداق موضوع عناوین کلیه را با ابزار کارشناسی را بشناسد و بگوید این مصداق این عنوان کلی است و آنهم مصداق آن عنوان کلی است بین این دو در اینجا تراحم پیش آمده یکی به نفع دیگری باید کنار رود ضرورت و عنوان ثانوی هم همین را می گوید. اما گفته شد لذا بر این مبنا دو چیز قابل ملاحظه نیست.

۱- برنامه ریزی رسیدن به مرتبه ای که اضطرارها کم بشود، و جود ندارد. چرا؟ چون شما میتوانید اشیائی کنار هم بگذارید و عمل به احکام بکنید بعنوان اقتضاء اما بعد چه پیش می آید؟ هر چه خدا بخواهد آیاما نسبت به آینده هم مکلف هستیم؟ خیر ابدأ، شما تکلیفتان را حالا انجام بدهید. نسبت بین این دو امر با امر سوم آتی چیست؟ آنرا ما مکلف نیستیم وقتی تحقق عینی پیدا کرد آنوقت تکلیف برای ما پیدا میشود.

۲- برنامه ریزی برای دست یابی به مصلحت بطریق اولی بدست شما نیست. شما مأمورید در هر لحظه اقتبضای این احکام را به حسب لسان شارع که بوسیله عناوین کلی مشخص شده مصداقش را ببینید و عمل کنید.

حالا اگر کسی در اینجا بگوید « لن يجعل ال... للکافرين على المؤمنین سبیلاً» در این فرمایش و بر این اساس فراموش میشود چگونه؟ آنها طبق مصلحت کفر برنامه ریزی میکنند و مصلحت کفر از بین رفتن اسلام است « و الذین کفروا لوتغفلون عن اسلحتکم و امتعتکم فیسیلون علیکم میله واحده» (کافران آرزو و انتظار آن دارند که شما از اسلحه و اسباب خود غفلت کنید تا ناگهان یکباره به شما حمله آورند) می گوید اما این آیه که

در مورد جنگ خاصی و در مورد آن کفار و آن موضوع بوده است، بیمورد آنرا استفاده نکنید این چه قیاسی است که می کنید؟ کفار که همیشه میل ندارند که هجوم بیاورند و همیشه هم نمیتوانند میگوئیم برنامه ریزی میکنند، میگویند برنامه ریزی که اثر ندارد آنها کار خودشان را می کنند و ما هم کار خودمان را می کنیم ، ثمره عمل به احکام هم پیروزی مسلمین است ، میگوئیم درست است که ثمره عمل به احکام پیروزی است ولی این احکام را فقط همینگونه که شما می گوئید میتوان عمل کرد و پیاده کرد ، ادراک خودتان را مطلق می کنید یا احکام خدا را ، می گوید این حرفها را من نمی فهمم ، کفار معنا ندارد که از آنجا بتوانند در کارما تصرف کنند، (در نجف اشرف با یک نفر همین بحث را داشتم او می گفت این بدبختها حمال ما هستند ، زحمت می کشد این پنکه ای که الان اینجاست را درست میکنند و من هم استفاده می کنم، آن بدبخت حمالی ما را کرده است. هواپیما را زحمت کشیده درست کرده و من درام از آن استفاده می کنم یعنی چه که می گوئید استفاده از محصولات آنها موجب قوی تر شدن آنها میشود، خیر بلکه موجب قوی تر شدن ما میشود، ما بهره آنرا می گیریم، در این پنکه نه قوه اسلام است و نه قوه و قدرت کفر، هر کس که استفاده کرده است ، شما باز میگوئید موضوع آن بسیار مهم است و برای اسلام خطر دارد) او میگوید اولاً که برای اسلام خطر نیست چون نه ما نسبت به آینده قدرت داریم و نه آنها نسبت به آینده قدرتی دارند، برنامه ریزی می کنیم تا چطور بشود هم یک حرفی بی ربطی است ثانیاً علی فرض که آنها برنامه ریزی کنند هر وقت موفق شدند ماتکلیفمان را در برابر آنها مشخص می کنیم، میگوئید این که پذیرفتن ولایت آنهاست چون شما بصورت انفعالی و برحسب عناوین موجود عمل می کنید شما با این نحوه فکر ، در مقابل قدرت تهاجم و پیشروی که آنها برای خودشان دارند نهایتاً میتوانید موضع دفاعی بگیرید، تازه اگر بتوانید موضع دفاعی بگیرید والا همین را هم نمی توانید، در حقیقت موضع انفعالی می گیرید نه موضع دفاعی و این نکته مهمی است، او ایجاد یک موضوعی میکند، شما که ایجاد او را دفع نمی کنید بلکه شما به حسب این عنوان محقق شده فعل تکلیفتان را درباره همین موضوع انجام می دهید، بنظر میرسد این معنایش پذیرش ولایت کفر است نهایت بصورت غیر مستقیم نه مستقیم ، مستقیم آن است که بگوئید حکومت دموکراسی و حکومت کفار، حکومت اهوا ، غیر مستقیم هم این است که

شما بفرمائید کارهایتان را انجام بدهید، ما بقدری که در اضطرار هستیم به همان اندازه شرع اجازه داده است

که تخفیف بدهیم، دوباره شما عمل کنید، پله بعدش هم شرع اجازه داده است که تخفیف بدهیم.

والسلام علیکم ورحمه ا... و برکاته

رابطه والی با احکام بر مبنای اصالت شرائط ص ۱ و ۲

رابطه والی با احکام بر مبنای اصالت تعلق ص ۳ و ۴

موضع تزاحم از دید اصالت تعلق ص ۵

اهمیت تخصیص کمیت ص ۶ و ۷

گزینش احکام ص ۷ و ۸

تقدم اصل نظام اسلامی بر احکام فرعیه ص ۹ و ۱۲

بسمه تعالی

نوار ۲ جلسه اول

تاریخ - ۶۶/۱۱/۷

موضوع: بررسی رابطه والی با احکام تکلیفی بر مبنای اصالت شرائط

حجت الاسلام والمسلمین حسینی : بررسی رابطه اختیارات ولی فقیه در نظام اسلامی با احکام فقه را بر

اساس اصالت شرائط که قسمت دوم مقدمه است را شروع می کنیم. و پس از این هم به بررسی اصل بودن

نسبت بین این دو می پردازیم، خلاصه مباحث در این جلسه بیان میشود تفصیل آنرا در جلسات خاص خودش

عرض می کنیم (انشاءال...)

در اصالت شرائط باید در نظر داشت که منطق دیالکتیک یا نسبت انشتین که اصل را شرائط وقانون می داند

نمیتواند مخلوق بودن جهان را اثبات کند حتی آنگونه که اصالت شیئی مخلوق بودن دنیا و خالق آنرا اثبات می

کرد بلکه بر اساس این دستگاه و جمع بندی دیالکتیک نتیجه ای حاصل نخواهد شد که این مطلب باید در

جای خودش بررسی شود. ماهم اگر جایی میگوئیم علی فرض این که خدا اثبات شده، منظور مان این نیست

که با این منطق اثبات شده است با این منطق نمیتوان خدا را اثبات کرد ، بلکه با این منطق نهایت کاری که

میتواند ادعا کند یک خدائی است معلول جمیع قوانین تاریخ، و چیزی هم نیست جز هستی همین قوانین، شاید این چنین خدائی را بتواند اثبات کند و با توحید و نبوت و این ها هم نمی سازد.

حالا اگر بنا باشد بر این مبنا بحث را دنبال کنیم و کاری به صحت و سقم دستگاه نداشته باشیم و نگوئیم منطق دیالک تیک و نسبتی که اینگونه مجرد از هستی باشد باطل است و بوسیله آن اسلام اثبات و جاری نمی شود کار به این چیزها هم نداشته باشیم و فقط بخواهیم ببینیم لوازمش در این موضع چیست یعنی مفروض داشته باشیم که اگر کسی معتقد به خدا باشد چگونه با این منطق میتواند جامعه را اداره کند ، این اختیارات را چگونه باید ببیند؟

طبیعتاً در اینجا اختیار فرد منحل در اصل بودن شرایط است یعنی نسبت بین فرد و دیگران حاکم است بر تصمیم گیری فرد، همانگونه که حاکم است بر تصمیم گیری شرایطش ، حتی در ادراک ، تصمیم و انگیزه او. پس توزیع اختیار در این مرحله که فرد است معنائی ندارد، زیرا جبر و قانون حکم میکند که داعی این و رفتارش چگونه باشد از این بالاتر که بیائید در جامعه و رابطه بین افراد، بر این هم جبر حاکم است، نسبت بین جامعه و شرایط جامعه، نحوه تأثیراتی که جهان روی جمع و جمع روی جهان می گذارد. جمع وقتی میخواهد کار جمعی کند از طریق حکومت این کار را انجام میدهد و روی جهان اثر می گذارد و متقابلاً از جهان اثر می پذیرد. خوب حالا حاکم شما محکوم نسبتی است که بین انسان و اشیاء وجود دارد، پس جامعه شما جامعه ای مجبور ایت و حاکم شما هم حاکمی است تحت جبر تاریخ لذا در اینجا تاریخ که مجموعه قوانین است بر جریانی که در این قوانین واقع میشود حاکم خواهد بود، این که قدرت حاکم غلبه دارد مفروق عنه است ولی نه این که غلبه اش غلبه بالا اختیار باشد غلبه او غلبه بالجبر است یعنی بعنوان یک شاخصه ای است بین انسان و امکانات و لذا خودش هم میرود و یک حاکم دیگری می آید ، این نظام میرود و یک نظام دیگری می آید. در اینجا حتی کسانی که مثل مارکس آمدند و ابزار را اصل گرفتند، آنها هم اصل نیست. بهر حال حکومت دیالک تیک بر ابزار هم حاکم است بر انسان هم حاکم است بر شرایط یعنی جهان هستی نیز حاکم است، نتیجه اش این است که مقتضای تاریخ هر چه باشد انجام میگیرد، به تاریخ هم در کل که نگاه کنید، یعنی هستی و همه

خصلتهای آن که بصورت دیالک تیک یا تحت نسبیت بروز میکند، از این جهت هیچ فرقی هم با یکدیگر ندارند، نه فقط انسان اختیار ندارد بلکه در فرضی که بر اساس این منطق خدا هم وجود داشته باشد اختیار برای خدا هم نیست یعنی خدا خودش گیر اسباب است و دستش بوسیله این اسباب که همین قوانی است بسته است، چه رسد به حاکم و چه رسد به تصمیم گیری دو نفر طرف یک عقد و چه رسد به تصمیم گیری یک فرد، همه اینها در یک دستگاه جبری هستند.

بررسی رابطه والی با احکام تکلیفیه بر مبنای اصالت تعلق

حالا بیائیم ببینیم بر مبنائی که نسبت بین اینها دو تا باشد چگونه میشود. طبیعاً الان وارد بحث شناخت و فلسف و منطق آن نمی شویم فقط اینجا ثمره آنرا بصورت یک تصویر مجمل تحویل شما می دهیم تا ببینید لازمه آن حرف د راینجا چیست. مفروض این است که عالم مخلوق است و خدا هم مختار است اگر مختار است چکار میکند و چگونه خلق میکند، سه فرض در اینجا مطرح است.

۱- خلق میکند و این خلق را مرتباً از بین میبرد و خلق دومی ایجاد می کند ، نسبتی هم بین این دو خلق نیست.

۲- خلق می کند و لی چیزی به آن اضافه نمی کند ، همان را مانند یک صنعتگر به کیفیتهای مختلفی تبدیل میکند.

۳- خلق می کند و قیومش هم هست و مرتب هم اضافه میکند ، اضافه کردن آن هم اضافه کیفی یا نسبت بین کیف و کم است.

یعنی میگوئیم خلقت حتماً برای دارد و برای آن هم برای اعطاء است، اعطاء او هم مرتباً رشد کیفی عطا میکند. دستش هم به اسباب بسته نیست (و تَسَبُّبٌ بِلُطْفِكَ الْاَسْبَابُ سَبَبٌ بِسَبَبِ لُطْفِ تُوْ وَاحْسَانِ تُو پیدای می شود) قانونیت قانون با ایجاد خدای متعال وافاضه متناسب با تفضل او، یعنی اعطای پشت سر اعطا ودوام اعطا به صرف مشیت حضرت حق ، حالا اگر چنین چیزی مفروض باشد و مفروض دیگری هم این باشد که انسان هم مختار است ، یعنی این اعطاء، این ایجاد یکطرفه به نحوی که بالمره طلب بندگان و طلب موجود مختار

لحاظ نشود نمی باشد «کل نمد هولاء و هولاء» امداد میشوند متناسب با مشیت. پس بنده مخلوق یک قدرت طلب دارد (اختیار) نه قدرت تصرف و متناسب با نسبتی که بین طلب و مشیت هست شئی ایجاد میشود اول کیفیات قلبی، بعد کیفیات نظری، بعد کیفیات ادراکات حسی بعد رفتار خارجی و بعد تأثیرات.

حالا در این فرض ولایت و اختیار و طلب در امدادی که میشود کثرت پیدا میکنند عین حال که بهر میزان مجموعه کثرت پیدا میکند آثار متعدد و مختلف میتواند بگذارد ولی این کثرت اگر حول یک محور و مبنا وحدت پیدا نکند یعنی یک مجموعه نباشد به تشمت نسبت به شرائط می انجامد اما بالعکس اگر این کثرت حول یک محور و یک طلب باشد به انسجام بیشتر می انجامد، نسبت به وحدت و کثرت نسبت رشد میشود هر چه متکثر تر با بودن یک مبنا منسجم تر و حساس تر و مؤثر تر بر شرائط.

بعد از این قسمت عرض می کنیم انسان بدون رابطه اجتماعی نمیتواند آثارش را بصورت کثرت بگذارد چون کثرت ها کثرت های کمی متوالی میشوند بدون هماهنگ شدن. پس اگر بخواهیم تخصیص بدهیم و تجزیه بکنیم. ابزار کثرت تجزیه است و تخصیص هم. .. پس طلب اگر بخواهیم رشد کند و اگر بخواهد کثرتش افزایش پیدا کند در شکل اجتماعی میتواند رشد کند. حالا اگر بنا شد طلب رشد کند. محور این رشد باید ملاحظه کند مصلحتهای عام توصیفی مطلوب را و جهت او حرکت کند یعنی چه؟ یعنی ابزار کارشناسی ولی فقیه در اینجا توصیفهائی است که مکتب می گیرد نسبت به انسان و با آنها معاینه میکند، نسبت به مدل مطلوب مفروض ذهنی که بطرف آن باید حرکت کرد و آن مدل هم جهت رشد را نشان میدهد حالا اگر اوصاف حمیده باشد با انسان شناسی ملاحظه می کنید و میگوئید رفتار جامعه این گونه است بنابراین ما در شرائط فعلی دچار موانع روحی هستیم، دچار موانع ذهنی و عینی هستیم در اینجا نمیتوانید بفهمید مصلحت احکام بصورت مجرد از عینیت تنجز پیدا کرده است چون احکام در این دستگاه حاکم بر کل تاریخ است اما وجوب فعلی آنها کی میشود؟ وقتی امکان تحقق آنها پیدا شده باشد، تا امکان تحقق پیدا نشود چیزی که تحقق آن ممتنع است اقتضاء هم ندارد مثل اینکه بگوئید عدم اقتضاء دارد میگوئید ما فرض تحقق آنرا می کنیم و میگوئیم دارای مصلحت است میگوئیم فرض شما که فرض این عینیت نیست معلوم میشود شما دارید فرض یک جای دیگر را

می کنید، اگر فرض تحقق میکنید با ملاحظه فرض نسبت است یا بدون ملاحظه فرض نسبت بین اشیاء، اگر ملاحظه فرض نسبت را هم می فرمائید که این چنین چیزی بوجود نیامده است، شما درباره گذشته یا آینده دارید صحبت می کنید، نسبت به این زمان اصلاً تقویت مصلحتی نیست. بنابراین مصلحت حاکم اگر نظام و مبدای حکومت الهی باشد یعنی مصلحت تقرب به خدا، چیزی که سازگار با تقرب است و میتواند عینیت داشته باشد در آنوقت وظیفه است. چگونه در اصالت شیئی می گوئید من این مصداق را شناختم که تحت این عنوان کلی بود. این حکم ناظر به همین مصداق است اگر گفته شود حکم دیگری میگویم یک حکم دیگر که ناظر به این مصداق نیست، مصداق آن حکم و صدق آن تکلیف نیست، در اصالت تعلق یک مرتبه بالاتر از این را می فرمائید و میگوئید در اینجا اصلاً تقویت مصلحت نشده است، در واقعیات که تزامم معنا ندارد، در حقیقت مطلب که ممکن نیست دو چیز مزاحم یکدیگر باشد، دوتا ماهیت جداگانه برای دو چیز فرض کنید و اقتضاء برای آن فرض کنید، مقتضی سیر بطرف او چیست، ایجاد یعنی اعطاء و تفضل میشود، قدرت متناسب با نسبتی که طلب اجتماعی دارد نسبت به تسلیم بودنش به مشیت و نسبتی که بین مشیت و این طلب هست یعنی اینگونه هم نیست که اگر اینها چیز دیگری هم بخواهند آنها را به جای دیگری ببرد و لو خلاف مشیت الهی باشد، نسبتی که برای اختیار باقی هست، میزان تحرک این را می پذیرد و نسبتی که برای مشیت حاکم هست (حاکم بالغ الهی).

اگر از آن موضع نگاه کنیم اگر قانون منهای قدرت بصورت محض ملاحظه بشود هیچ چیز از قدرت در آن لحاظ نشود مثل این است که هیچ چیز وجود در آن لحاظ نشده است. اگر یک مرتبه از قدرتش ملاحظه و به آن اعطا شد، تا التزامات قلبی رسید تا همینجا ایمان و اعتقاد برای شخص است، قدرت مرتبه بعد هم رسید به تحققش تا این اندازه متناسب با این شرایط است آنوقت تکلیف میتواند فعلیت پیدا کند.

دقیقتر مطلب را عرض می کنیم، بنابراین از احکام مجموعه سازی میشود به نحو متناسبی که بین کیفیت و کم هست و فراموش نکنیم که اثر عینی نسبتی است که کیفیت و کم وجود دارد نه کم به تنهایی است و نه کیفیت به تنهایی، قانون بیع خوب است ولیکن در شرایط کمی نامطلوب اختیار دست شما هست، یک آمپول دارید

مخصوص سنگ کلیه است ، مریضی هم وجود دارد که الان از کلیه درد شدیداً می نالد و این مریض فقیر هم است. شما هم دارو فروش ، به این مریض می گوئید قیمت این آمپول هزار تومان است ولی من این را به سی هزار تومان می فروشم اگر از ابتدا بگوئید قیمت این سی هزارتومان است طرف را فریب داده اید و بیع شما باطل است ولی اگر بگوئید قیمت این هزارتومان است ولی من کمتر از سی هزارتومان نمی فروشم، این معامله غرری نیست و صحیح است. طرف فقیر است و کلیه درد شدید دارد و بخودش میپیچد، ناچار میشود برود فرش زیر پایش را بفروشد و از شما این سوزن را بخرد حالا آیا این برای رشد ملکات فاضله و اخلاق حمیده شما خوب است؟ ابدأ بیع این شخصی که از روی ناچاری و اضطرار واقع شده از نظر آقایان فقهاء صحیح است میتوانید رجوع کنید ولی میگویند از نظر اخلاقی این موجب رشد فضائی نیست. حالا همین فروشنده میتواند این آمپول را به این مرد فقیر مجانی بدهد، شاگرد مغازه میگوید الان این را خوب میتوانستیم بفروشیم اما فروشنده میگوید نه به صلاح من است که این را مجانی به این فقیر بدهم به صرف معنوی من است هر چند به صرف مادی نباشد. نسبتی که بین کم و کیف وجود داشت و این آمپول را هبه کرد و بیع نکرد، یک معامله را شما ترک می کنید و یک معامله دیگر انجام می دهید می گویند چرا این معامله را ترک کردی، بیع را تبدیل به اجاره کردی؟ می گوئی بصرف من بود. صرف جاری است چه بخواهید و چه نخواهید ، انسان خالی از اکوان نیست اینکه طرف صرفه و مصلحت را بکدام طرف ببرید مهم است. ملاحظه نسبت بین امور از اولیات هم اولی تر است، درمقام عمل مصلحت لحاظ میشود. حالا آیا در مسأله سرپرستی که موضوعاً رشد لحاظ میشود صلاح قدرت برای حاکمیت اسلام و رشد تعلق و عشق مردم به خدای متعال اصل نیست؟ آیا سرپرستی داخل در اصل موضوع است یعنی طبق آن چیزی که در بخش اول (اصالت شیئی) عرض کردیم آیا سرپرستی برای درجازدن و حفظ کردن و نهایتاً موضع دفاع والانفعال خواهد بود؟ یا سرپرستی برای رشد و گسترش است و برای بالارفتن تأثیر و رشد کثرت و انسجام وحدت و نسبت بین کثرت و وحدت است؟

بنابراین از احکام مجموعه سازی میشود برای اجرا ، متناسب با شرائط و تغییردادن شرائط به نفع مطلوب و

پیدایش اخلاق حمیده و ملکات، آیا چند مجموعه میتوان ساخت؟ میگویم آیا بهتر کدام از این احکام چقدر

میشود بهاداد؟ آیا بهای همه مساوی است؟ یا خیر، شما که حتی در مصلحت عینی یک نفر هم نمی گوئید بیع کردن و اجاره کردن و رهن کردن مساوی است، اینها را ما مساوی قرار داده ایم ولی در عمل آن چیزی که برای کار صلاح است انجام می گیرد. تساوی حین التحقق که نداریم، حین العمل لحاظ صلاح میشود، نهایت صلاح اگر نسبت بین کم و کیف را ملاحظه کنید تا بی نهایت مجموعه میتوان ساخت. هر تخصیص کمی و تنظیم عینی را که می فرمائید هر جا که خیابان می کشید، پل می زنید، ایجاد تسهیلات می کنید نسبتی دارد با کلیه احکام.

بسیار خوب الان در یک شرائط خاص جهانی هستیم که در این شرائط خاص جهانی موانع زیاد است. قانون تعزیرات را که می خواهید جاری کنند یک مقدار از موانع را شما لحاظ می کنید که سر و صدا در مورد حقوق بشر بلند میشود و در نفوس ضعیفه اثر می گذارد ولی بعضی از قوانین تعزیرات، قابلیت اجرا در شرائط فعلی نمیتواند داشته باشد.

شما بگوئید هر چشمی که درون خانه همسایه نگاه می کند را میتوان کور کرد. خوب این آپارتمانهای تهران یا باید پنجره ها را ببندند و بچه ها روانی بشوند یا این که بچه ها بیایند در پارک و به دختران ۹ ساله بگویند چادر بپوش و چرا در پارک دویدی و خنده بلند کردی و حجاب را رعایت نکردی، که این بچه مجبور میشود پارک را ترک کند و به آپارتمان خودش بر گردد. در آپارتمان هم که همه درها بسته است خوب بیمارستان روانی برای اینها کم می آورید، جامعه میشود ماشینی که آدم دیوانه درست میکند. حالا فرض می کنیم آمدید این آپارتمانها را خراب کردند و چادر زدند در این بیابانها تا مردم بیایند در این چادرها زندگی کنند، عرض می کنم آنوقت جاده رفت و آمد، غذا و آب را چطور به آنها میرسানید؟ شما حتی ماشین ندارید که فقط آب آنها را تأمین کنید. موانع عینی که تعارف بردار نیست مانع عینی فقط برای جریان حکم در عینیت بود چگونه شما میگوئید تفویض مصلحت میشود این دیگر چگونه نظر دادن است؟ مگر تکلیف ما لا یطاق هم ممکن است؟ میگوئید موانع عینی و ذهنی هست، الان کارشناسی اسلامی نداریم، باید کار کنید که در توصیف از انسان توصیفهایی را که از شرع و مکتب رسیده قرار دهید و بگوئید ما نمی خواهیم شدت تحرک انسانی بر اساس

حرص باشد که کینز درست کرده است. بلکه می‌خواهیم بر اساس پیدایش ایثار و تقوی باشد، حالا این را ندارید خوب می‌گوئید آیا حکومت باید تعطیل باشد؟ و هرج و مرج باشد، تکلیف در امر حکومت این میشود یا خیر حکومت باید تعطیل باشد؟ و هرج و مرج باشد، تکلیف در امر حکومت این میشود یا خیر حکومت مجبور است با همین کارشناسی کار کند، خوب با همین کارشناسی کار کردند و گفتند ما نمی‌توانیم این ضوابط کیفی را حفظ کنیم الان مصلحت ملزومه روی این پرستیدن قانون و نپرستیدن خدا در حدی است که بگوئیم قدرت اسلام و قدرت عینی خدا در بین انسانها این را عینی ندارد به خطر بیاندازیم ولی مواظب باشید نسبت به التزامهای قلبی که نسبت به عینیت دارید در اینجا هم کسی نمی‌گوید باور نداشته باش که حکم خدا چنین است بلکه در جریان عینیت نمیشود، کسی هم نمی‌گوید نظام مطلوبیتهای قلبی را تغییریده، اما این چه حرفی است که کسی بگوید حاکم نمیتواند در عینیت به این احکام بگوید نه.

مثالی می‌زنیم که اگر چه خارج از بحث است ولی نزدیک کننده است، برای این که منشأ قدرت و حکومت را روشن کنیم و بعد به اصل بحث بازگردیم، ما فرض می‌کنیم دو پرچم بلند شده، یکی نسبت به خدا و پیغمبران اعلام استغناء و بی‌نیازی می‌کند، دعوی کفر می‌کند، پرچم دیگر اعلام می‌کند خدا وجود دارد، پیغمبرانی هستند، امامانی هستند ولی کل فقه را به خدا و پیغمبر افتراء می‌زند. آیا اگر این دو پرچم مقابل هم قرار گرفتند وظیفه هست که ما بی‌تفاوت باشیم یا زیر یکی از این دو پرچم باید برویم، عرض می‌کنیم باید زیر پرچم اسلام برویم اگر چه در فقه افتراء زده است و باید از این پرچم دفاع هم بکنیم و در راه آن کشته هم بشویم. چون آن پرچمی که در طرف مقابل است میگوید خدا اصلاً قابل طرح نیست، در حکم کافراست، اگر او غلبه کند در حقیقت کفر غلبه کرده است بر روابط اجتماعی. این پرچم هر چند افتراء می‌زند ولی حق حاکمیت را به خدا می‌دهد. نسبت به اصل مطلب صحبتی ندارد و مهاجم به کلمه توحید نیست آن یکی مهاجم به کلمه توحید است. الان پرچم آمریکا که در خلیج فارس بلند است مگر می‌گوید من از طرف دین عیسی بن مریم (ص) آمده‌ام یا از طرف دین موسی بن عمران (ع) آمده‌ام، نه می‌گوید من از طرف ناتو آمده‌ام، از طرف شورای امنیت آمده‌ام، از طرف کاخ سفید آمده‌ام، ادعا نمی‌کند که از طرف ادیان آمده‌ام،

منشأ قدرت را چه چیز می داند جز پسند بشر، پرچمی که روبروی این ایستاده چه پرچمی هست؟ آیا ادعای اسلام ندارد؟ این حداقلی که هیچ کس نمیتواند آنرا منکر شود را میتوان انکار کرد؟ بنام ملیت می جنگد؟ بنام دموکراسی می جنگد یا بنام خدا می جنگد؟ مثال دیگری می زنیم هر چند این قیاس مع الفارق است ولی برای کسی که هیچ انصاف ندارد عرض می کنم، کسی که این حرف را می زند خود این دلیل کم خردی اوست، گاهی است که انسان اگر یک مطلب را بفهمد نمی تواند دروغ بگوید، کسی که در آفتاب ایستاده و همه آفتاب را می بیند، نمی تواند بگوید آفتاب نیست چون می فهمد که اثری ندارد، مگر این که نفهمد و ادراکش قاصر باشد هر چند که آدم خوبی باشد، در این باب غیر ممیز باشد، اینهایی که می گویند این حکومت فرقی با حکومت صدام ندارد یا فرقی با حکومت شاه ندارد یا اگر این گونه بود به نفع اسلام بود اینها به پرستش قانون بجای پرستش خدا مبتلا شدند، کلمه توحید از یک جا در معرض خطر است و از یک طرف کلمه توحید بسرعتی بیش از سرعت برق دارد در دنیا رشد میکند. شما تاریخ را ورق بزنید نسبت به انقلابهای جهانی که صورت می گرفت ده سال قبل چند تا انقلاب میشد و می گفتند برای نجات بشر ما نظام کمونیستی را میخواهیم و حالا چند تا میشود، ده تا سال قبل چند انقلاب بود که می گفتند اسلام و خدا و حق حاکمیت را به خدا می دادند و حالا چند تا انقلاب میشود. بساط نظام کمونیستی در مقام عمل برچیده شده است. آنوقت کسی که ادراکش ضعیف باشد و قدرت خدا را در عینیت نفهمد و نفهمد که تا نظام جهانی کفر شکسته نشود احکام بیع را نمیتوان پیاده کرد، بقیه احکام را هم نمیتوان پیاده کرد. مگر کمیات در دست کفار نیست مگر الان دو هزار میلیارد دلار آمریکا در دنیا بعنوان پول رسمی نمی چرخد؟ شما تمام نفت هایتان را روی هم بگذارید نمیتوانید دو هزار میلیارد دلار را تأمین کنید. کل نفت شما مگر فروش آن چقدر است و چقدر از آنرا می توانید در بازار دنیار بچرخانید؟ موازنه ارزی طبیعی است که در دست آنها قرار نمی گیرد و بدست سایر دزدهایی که شریک او هستند مثل ژاپن، انگلیس و غیرذلک، طبیعی است وقتی موازنه ارزی دست آنها باشد هر گونه تصمیم گیری آنها در مورد پولشان روی ارز اثر می گذارد و وقتی روی ارز اثر گذاشت اگر شما هم در صندوق خانه منزلتان پنج تومان پول داشتید روی این هم اثر می گذارد نسبت کمی شما و مصلحت کمی شما

که دست خودتان نیست و نمیتوانید آنرا معین کنید، چون مبنای حاکمیت عالم روی کفر قرار دارد، طبقه بندی کالاها بدست آنها هست، قوانین صادرات و واردات را شما ظاهرش را میخواهید اسلامی کنید و باطنش الحادی باشد و چیزهای دیگری هست که اگر الان من از هر جای الگوی مصرف و تولید و توزیع و تکنولوژی بخواهم بگویم.

خوب در شرائط فعلی یک منع مهمی وجود دارد. آنوقت آیا جای این است که کسی میتواند بگوید تقویت مصلحت میشود اگر الان ما این احکام را بر مسلمین جاری نکنیم؟ وقتی مصلحت واصل اسلام و بعنوان منشأ قوا در عالم درخطر است برای شما قدرت اجرا در عینیت ممتنع است و اقتضاء روی چیزی که ممتنع است نمی آید. اگر ماهیت مصالح و مفسد را مجرد و جدا جدا فرض نکنید و بگوئید علی فرض تحقق من میگویم در چه شرائط تحقق، شما بگوئید من منحصراً فرض تحقق را بریده از همه جا ببینم می گویم فرض تحقق بریده از همه جا که نداریم، اگر علی فرض تحقق در زمان حال هم میگوئی که نمیتواند برای الان فرض داشته باشد، مصلحتی تقویت نمیشود.

تجزو قطعیت و حتمیت تکلیف با تنجز اقتضاء در واقعیت و عینیت از هم تفکیک پذیر نیستند، چه کسی را مجازات کنند، کسی که قدرت ندارد و انجام فعل برایش ممتنع است، به چه کسی اعطاء نکنند به کسی که هیچ تقصیری در عینیت ندارد، این چگونه بحث کلامی است که مشکل را به عینیت می آورد. پیداست که مصلحت حاکم یعنی مصلحت جریان احکام، ولی مصلحت جریان احکام یعنی چه؟ یعنی مصلحت جریانی که مجزا و بریده است یا مصلحتی که به تبعیت از قدرت حاکم عینیت وجوبی پیدا می کند. اگر قدرت حاکم بر مبنای توصیف الهی و بطرف توصیف الهی حرکت دارد قدرتش که پیدا شد آنوقت میتوانید بگوئید که مکلف به است قبل از آن اصلاً تجزئی ندارد.

گفتن اینکه الان مانع هست و لذا این مقدار از احکام بر اساس تراحم بامصلحت اصل حکومت جاری نمیشود، تسامحی است. مصلحت حکومت اصل میشود یعنی مصلحت رشد پرستش خدا در زمین به تبع آن قدرت امکان تحقق پیدا میکند و بعد منجز میشود وقتی منجز شد پیاده میشود و اعمال میشود. اگر در این دستگاه

ملاحظه کنید که اصلاً موضوعاً اشکالهایی را که قبلاً بیان میشد برطرف میشود، به اصطلاح آقایان اصولیها ورود دارد. « ثبت الارض ثم انقش » موضوعی نیست که شما بگوئید که حالا تکلیفش چه میشود، موضوع را محقق می فرمائید بعد از آن مکلف ، به پیدا میکند.

بر این اساس طبیعتاً نه تنها ولایت بدست کفر نیست بلکه حفظ مصلحت اسلام از واجب واجبات میشود و حفظ مصلحت حکومت هم که همان مصلحت اسلام است می باشد. و بعد از آن سراغ احکام می آید. احکام هم کیفیت تحرکی است که نسبت بین احکام و قدرت کمی است ، قدرت میشود مثل وجود و منهای وجود ماهیت هیچ اقتضائی ندارد لوازم ذاتش را میتواند بررسی کنند، اینجا عرض می کنیم لوازم ذات را هم نمیتوانید بررسی کنید، فقط به لحاظ وجود است که میتوانید بررسی کنید به لحاظ قدرت است. قدرت برای التزام در جامعه پیدا شده خوب التزامهای قلبی را درست میکنیم ، قدرت برای ملاحظه نظری اش پیدا شده خوب ملاحظه نظری اش هم میکنند، قدرت برای تحقق هم انشاءال... متناسب با آن قدرت تنجز عینی هم پیدا میکنند، ادام بحث را بعداً خدمتان هستیم.

والسلام علیکم ورحمه ال... و برکاته

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۲

۶۶/۱۱/۱۲

ص ۱	خلقت از دید اصالت تعلق
ص ۲	ضرورت رسالت
ص ۴ و ۵	طلب و امداد
ص ۶ و ۹	تعداد طلبها و نسبت بین آنها

بسمه تعالی

تبیین کلیات جلسه اول

موضوع: کیفیت اختیار و رابطه تعلقها به یکدیگر

جلسه ۲ - ۶۶/۱۱/۱۲

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: بحثی را که امروز مطرح میکنیم در جلسه قبل به صورت کلی و اجمالی

بیان شده، از این جلسه سعی بر این داریم که جوانب مختلف این بحث را بررسی کنیم .

در این بحث که بر اساس اصالت تعلق آغاز میکنیم مجبوریم مواردی را مفروض بگیریم و فرضی حرکت

کنیم چون بحث مبسوط آن جدای از بحثهای منطقی و مبنایی نیست.

در مقدمه اول عرض میکنیم که عالم در فرضی که مخلوق باشد که هست و به طرف غایتی باشد، یعنی

حرکت لازم داشته باشد حتماً یک تغییری را لازم دارد تا معنی حرکت تحقق پیدا کند و در این تغییر هم

حتماً بایستی ترکیبی وجود داشته باشد تا اینکه آن تغییر حاصل شود، اگر گفته شود که عالم هیچگونه جزئی

و اوصافی ندارد، در اینصورت فرض تغییر برای آن نیز ممکن نمیشود و علاوه بر این، این حرف بر مبنای

منطقی ما حرف درستی نیست و تغییر حتماً با ترکیب مربوط می‌باشد بنابراین بحث پیرامون تغییر و ترکیب را تمام شده فرض میکنیم.

در فرضی که اضافه تر شدن هستی بخواهد انعام به مخلوق باشد و کیف جدید بخواهد برای مخلوق باشد آنوقت در صورتیکه زیادتی در هستی کیف تعلق را لازم بدانیم و نتیجه هم بخواهد بازگشت به خودش بنماید، اشراف بر خودش را لازم دارد یعنی نمیتواند هویتاً خودش بر خودش اشراف نداشته باشد، البته این که این اشراف چگونه ممکن خواهد شد بصورت خلاصه عرض میکنیم که این اشراف بر خود بدون وجود اختیار ممکن نیست یعنی علم بدون اختیار نمیتواند تدریجی الحصول باشد اگر بنا شد بهجت در معرفت و قرب و کیف خاصی که ادراک قرب می‌نماید و مبتهج و خرسند از قرب باشد در اینصورت حتماً اختیار را لازم دارد. اگر جبری محض باشد نمیتواند مبتهج و مسرور و متلذذ بشود، یعنی کیف جدید و کیف ابتهاجی برای او حاصل نمی‌شود که بحث مفصل این مطلب جای دیگری است.

مقدمه دوم: هرگاه فرض اختیار شد، حتماً هم پیامبر برای بیان راه صحیح از غیر صحیح و هم برای سرپرستی رشد لازم است (یعنی پیغمبر هم مبین راه صحیح و غیر صحیح است و هم ولی رشد) لذا آنجا که بحث از غایت می‌شود بحث از علم و اختیار بشود، بحث از ضرورت رسالت و ضرورت ولایت میشود، معنای اجمالی که اشاره به آنرا در اینجا کافی میدانیم همین است که ولی و سرپرست برای کل عالم به معنای واسطه ای که خداوند عالم در نظام هستی قرار می‌دهد بایستی باشد ولی نباید غفلت بشود که ولی برای اختیارات و کیفیت گسترش اختیارات به طرف خدای متعال هم بایستی باشد، یعنی ولایت به کلمه ولایت تکوینی و وسیله جریان عنایت حضرت حق به عالم تمام نمیشود بلکه در خود بودن و شدن همینکه انسان را در کیفیت بودنش در گذشته و کیفیت بودنش در آینده اش مسئول می‌دانیم ولی رشد را برای هر دو می‌خواهد*.

*— این نکته غالباً غلط انداز می‌شود چون تصور می‌شود که ولی رشد را متصوفه و دراویش در شکل خاصی از روانشناسی برای پرورش فرد بیان کرده اند ولی نواقص آن بسیار زیاد است اول اینکه ادراکات نظری و

حسی از آن قطع می شود یعنی اینها حجیت را فقط به ادراکات معنوی می دهند بنابراین در آن ولایتی که آنها برای مرشدهای خودشان بیان می کنند اشکال وجود دارد. نمی شود بعد از قسمتی که در پاورقی عرض شد و توجه به آن نیز نافع است، در متن بحث عرض می کنیم که گفت کعه در ولایتی که در اویش به آن معتقدند حجت تمام است چرا؟ چون بخش نظری و حسی آن قطع است یکی از اشکالاتی را هم که فقها به متصوفین در باب دستور دادن می گیرند همین است که ملاک شما برای دستورالعمل دادن چیست؟ ولی در مقابل این مطلب نفی اصل مطلب به دلیل نقص رفتار آنها نیز مورد قبول نمی تواند باشد چون شما طبیعتاً حداقل برای معالجه بیما روحی روانشناس لازم دارید، یعنی حداقل بیمار روحی و بیمار عصبی در جامعه شما یافت میشود نمیتوان گفت که علاج بیماری اینها را به علمای حسی واگذار میکنیم (یعنی آنها که ماده و آثار ماده را اصل می دانند و تعریفشان از روح و هویت انسان هم چیزی جز ماده نیست) در طرف دیگر هم در اویش وجود دارند که بدون حجت هستند پس باسد شما یک علم روانشناسی که هماهنگی سه ادراک را براساس تبعیت از وحی دارا باشد را بدست بیاورید هرگاه ضرورت حجیت معالجه و علاج بیمار و رجوع او به دکتر روانشناس اسلامی تمام شد با همان منطق و مبنایی که نقص بر طرف می شود کمال هم برای جریان حجیت پیدا می کند. یعنی مدل پرورشی اسلامی هم برای کودکان تا آخرین مراحل بایستی وجود داشته باشد، مدل پرورشی برای سطوح مختلف گزینش و آموزش و پرورش در جامعه بایستی وجود داشته باشد بنابراین مرشد به معنای ارشاد کننده و پرورش دهنده ای که بعنوان روانشناسی اسلامی که هماهنگی سه ادراک را بر اساس تبعیت از وحی بخواهد و دقیقاً نسخه و دستورالعمل برای کنترل هر فرد نیز داریم اما این بار متوجه می شویم که نسخای که روانشناس حسی می دهد با این نسخه کاملاً متفاوت است، نفی اصل این همانگونه که می گوییم موجود مختار داریم ببینید جریان اختیار چگونه انجام می گیرد تا بعد بتوان گفت که جریان سرپرستی چگونه انجام می گیرد. یعنی بگوییم که اختیار چگونه جاری می شود و بعد بگوییم سرپرستی این بایستی دارای چه حوزه و چه اختیاراتی باشد.

اختیار در نازل ترین مرحله ای که کمتر از آن را نمی شود پذیرفت این است که شخص مختار قدرت طلب محض را دارا باشد بگونه ای طلب باشد (طلب هم که در نازلترین مرحله طلب فی الجمله می شود) گاه طلب محض مطرح نیست یعنی می گوئید لازم نیست قدرت تصرف در خارج قدرتی که فرضاً بوسیله آن بتوان کیفیاتی را جابجا کرد وجود داشته باشد یعنی قدرتی که با آن بتوان این استکان را از آنطرف میز ه اینطرف بگذرداگریم لازم نیست و چنین اختیاری تفویض نشده است می گوئیم

می رسید که جهت آن الهی باشدیا غیر الهی حال اگر مدعی شدیم که بشر مطلب نیز غلط است عین همین مطلب در جامعه نیز در سطح بسیار بزرگتری وجود دارد یعنی نمی توانید ادعا کنید که ما به سرپرستی رشد کاری نداریم آنوقت همانگونه که علمای حسی و روانشناسان حسی به معالجه بیمار روانی می پردازند در جامعه نیز مدیران حس گرا و مدیران مادی مسئولیت تغییر وضعیت را به عهده می گیرند.

پس بنابراین ولایت بر کیفیت تغییر و شدن علاوه بر مرتبه ای از آن که خارج از اختیار انسان است بخشی از آن هم که درون دایره اختیار قرار می گیرد ولایت تکوینی هست این قسم از ولایت تکوینی هست این قسم از ولایت تکوینی، با ولایت تشریحی همراه است، که در بحثهای آینده دقیقاً به آن خواهیم پرداخت. قدرت صرف طلب را هم ندارد که نمی توان او را مؤاخذه کرد و گفت چرا نپرسیدی و چرا نخواستی؟

بنابراین نازل ترین مرحله اختیار که در بحث شناخت شناسی از آن صحبت شد را بعنوان قدرت الطلب نامگذاری می کنیم این طلب در یک مرتبه امداد می شود و قدرت وسیع تری پیدا می کند در مرتبه بعد باز بیشتر یعنی هر چقدر که امداد شود در نظام حساسیتهای قلبی، ذهنی و ادراکات حسی طلب جریان پیدا می کن د تا شخص در ادراکات متوجه مطلب می شود و از آنجا در رفتار هم امداد می شود و دست و پای او همانگونه که او می خواهد به حرکت در می آید. تا آنجا که قادر می شود در عینیات تصرف کرده و آثار و خواص آنها را تغییر دهد.

لذا این طلب است که در مراحل و مراتب مختلف امداد می شود. حال ببینیم آیا این طلب بصورت مطلق امداد میشود؟ خیر اینگونه نیست چون بنابراین بود که طلب به میزان نسبتی که بین آن و مشیت بالغه است امداد شود، یعنی طلب انسان نمی تواند بگونه ای حرکت کند که گمون و سیر غایی جهان را بهم بزند در یک محدوده و نسبت خاصی مرتباً حرکت می کند هر چند گسترش پیدا می کند اما سمت گیری گسترش آن و نحوه حرکت گسترش آن به نحوه ای است که سازگار با مشیت به نسبت شود یعنی اگر مخالف است این مخالفت بصورتی نباشد که بخواهد دستگاه را بهم بزند به نسبتی که امکان اعمال اختیار فرد هست بایستی این قدرت جاری شود و این فرد امداد شود هکذا طلب شخص الهی هر چند از نظر جهت گیری کلی موافق با مشیت است اما نمی تواند بگونه ای حرکت کند که اختیار عالم را منقلب نماید. بصورتی که این عالم دیگر عالم اختیار نباشد و هیچ کس با اختیار بطرف کفر نرود و همه جبراً بسوی کفر حرکت کنند این با مشیت حضرت حق نمی سازد در این مدت اختیار بایستی باشد البته امکان غلبه حق بر باطل وجود دارد و معاذ ال.. امکان غلبه باطل بر حق بواسطه اختیارات فاسد کفار نیز وجود دارد تا این نسبتها این مطلب شدنی است. یعنی تهاجم هر یک از طرفین حق و باطل بریکدیگر مقدور و ممکن است.

قسمت سوم مقدمه:

تا اینجا معلوم شد که این عالم جهت غایی دارد و تا ولایت نسبت به اختیار بایستی برای رشد باشد و نحوه آن این است که از طلب آغاز می شود. حال ببینیم که این نحوه که از طلب آغاز می شود نسبت به مطلوب و مطلوبهای متعدد چگونه است؟

مطلوبهای متعدد که در نظر ابتدایی و خصوصاً با اصالت شییی جدا جدا ملاحظه می شود و تمصّلی هم که بیاییم هیچ اشکالی ندارد که شخص دچار اشتباه بشود یعنی هرکسی مزه خاصی را می پسندد یکی شربت ترش و یکی شربت شیرین، یکی شربت گلاب و یکی شربت بیدمشک را می پسندد.

از این دید می گوئید طبایع و سلیقه ها مختلف است. علاقه ها متفاوت است و اینها هیچ ربطی هم بهم ندارند شما تمایل به یکسری از چیزهایی که ملائمت با طبعتان دارد پیدا می کند و دیگری به چیزهای دیگری

متماایل است و نسبت به مطلوب شما متنفر می باشد. بعبارتی لزومی ندارد که تمایلات بر اساس ایمان و اعتقاد و نظام ارزشی باشد.

از همین جا گفته می شود که ممکن است که مؤمن و موحد و یا کافر و ملحد هر دو از یک چیز بدشان بیاید و یا یکی متمایل به آن چیزی باشد و دیگری متنفر از آن گمفته می شود بنابراین با این صحبت معلوم می شود که درجه اهمیت مطلوبها برای افراد بصورت جدا جدا مختلف است اگر مطلوب را جدا جدا قرار دادید در مورد یک فرد هم می توانید بگویید که او بیست خصلت دارد و از هر وجهی و خصلتی چیزی را دوست می دارد یعنی هم مادر را دوست می دارد هم برادر را هم شهر را دوست می دارد هم حقوق را هم فرزند را هم گل را و هم قدرت را و... اینها را بصورت جداگانه دوست می دارد و برای هر کدام از اینها هم یک نحو حرکتی دارد، هم از ضعف و فتور بدش می آید، حتی از اشیایی مثل ساعت نیز که ممکن است کند کار کند و منظم و دقیق نباشد نیز بدش بیاید، چای بد مزه را هم دوست نمی دارد، قند بد مزه را هم دوست ندارد و.....ابتدائاً شما می گوئید میلها و نفرتها ربطی به ایمان ندارد و جدا جدا هست مربوط به خصلتها و ویژگیهای انسان...

حال کمی دقت می کنیم ببینیم آیا واقعاً همینطور است؟ آیا تمایلات و علقه ها و کششها و یا نفرت و

گریزهایی که گفته شد هیچ نسبتی بهم ندارند.

یعنی اگر خواهر، مادر و یا یکی از بستگان شما به خطر بیافتند آیا شما برای نجات او خود را به خطر نمی اندازید؟ خطر و مخاطره که چیزی نفرت انگیز است اگر برادر شما بیمار شد آیا پول را فدای او نمی کنید؟ طبیعی است که چنین می کنید. اما در چه نظام ارزشی؟ آیا در نظام ارزشی کفار هم چنین است؟ در آن جامعه که حتی اگر مادر یکی از آنها بمیرد پسر سراغ مرده او هم نمی آید. جسدش را هم شهرداری برمی دارد. بله اگر یکی از بستگانش جوان باشد و از بین برود، می رود کع اعضاء بدن او را در سرد خانه به بیمارستان بفروشد و پولش را بگیرد چشمش سالم باشد حنجره اش سالم باشد بفروشد و پولش را بگیرد. این یکی برای بهبودی چشم برادر یا خواهرش حاضر است پول فدا کند، آن یکی نه تنها فدا نمی کند بلکه حاضر است برادر یا خواهرش را فدای پول کند، آن یکی نه تنها فدا نمی کند بلکه حاضر است چشم برادر یا خواهرش را بفروشد

تا پول بدست بیاورد. نقل می کردند در یکی از رستورانهای خارج زن و شوهر هر دو وارد شدند زن پول با خود نداشت شوهر هم غذا گرفت و شروع به خوردن کرد زن اجباراً گرسنه نشست و این شوهرش مشغول غذا خوردن شد یک ذره هم به او تعارف نکرد، به نظر ما می آید این مثل کار حیوان است، نه اینکه مثل حیوان است بلکه خود حیوان است برای اینکه ما هر غریبه ای حتی مخالف ما هم باشد همین قدر که از دین خارج نباشد و معاند نباشد و اگر از دین هم خارج باشد ولی معاند نباشد و بدانیم که این گرسنه هست، نمی توانیم جلو او غذا بخوریم و برای ما گوارا نیست بقول معروف لقمه در گلویمان گیر می کند، بشر چگونه می تواند ببیند بشر دیگری گرسنه است و این هم بی تفاوت مشغول خوردن شود.

حالا ملاحظه کنید در دو تا نظام یک تغییر پیدا شد که راحت نمی توان گفت حالات روحی هیچ ارتباطی با علاقه و اعتقاد ندارد، شما در ایام عاشورا در یک کوچه بگذرید و از بلندگو بشنوید که مصائب اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم را می خوانند می ایستید و نمی توانید رد شوید. اگر وقت نداشته باشید که بروید و همراه آنها سینه بزنید همانجا پشت در می ایستید و با آنها حسین حسین می گوئید و گریه می کنید. اگر خیلی ضرورت داشته باشد که رد شوید خودتان را کم سعمادت می دانید نسبت به خودتان حالت نفرت پیدا می شود ولی بحول الله وقوته اگر از کنار مجالس لهُو و لعب رد شوید و صدای آن بلند باشد اینجوری نیست و نسبت به این مجلس نفرت در قلبتان پیدا می شود، اگر ایمان راسخ شده باشد بغض پیدا می شود و اگر ابرارش را داشته باشید به آنجا حمله می کنید. حالا آیا اینها واقعاً یک نظام حساسیت بر مبنای اعتقاد الهی و حب الهی و تعلق الهی هست یا این که اینها بریده بریده و جدای از همدیگر است. بله برای کسانی که ایمانشان راسخ نشده باشد و علاقه الهی آنها شدید نشده باشد گاهی روی پایه اختیار سوء است و در آن جهت امداد می شود و گاهی روی پایه اختیار صالح است و در جهت صحیح امداد می شود و در رفتارشان تلون مشاهده می شود، وقتی تلون پیدا شد انسان خودش هم خودش را نمی تواند بشناسد آثارش هم خیلی ضعیف می شود و انفعالی می شود بعد هم می گوئیم چرا آثارش انفعالی می شود ولی اگر راسخ شد در ایمان یا کفر به اصطلاح اهل حساب می شود. شرح صدر در کلام خدا هم برای کفر آمده و هم برای اسلام. اگر رجوع کنید شرح صدر للاسلام هست شرح

صدر للكفر هم هست. این که یک چیز پرش نکند نسبت بین چیزها را بتواند از همان پایگاهی که هست ببیند امداد نسبت به کج رفتن و راه منحرف که همان " سنستد رجهم من حیث لا یعلمون " است و امداد در راه مستقیم و محکم شدن، نسبت هر چیزی را ملاحظه کردن.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۳

۶۶/۱۱/۱۳

وجود نسبت بین تعلقهای انسان ص ۴ و ۱

کثرت و وحدت ص ۵

کثرت و وحدت لازمه کمال ص ۶

موضوع: وجود دو نوع نظام تعلق در عینیت

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بحث درباره این بود که آیا تعدد تعلقها موجب این می شد که بگوئیم هر تعلق و علقه ای جدا جدا است یا اینکه اینها بصورت یک نظام یک مجموعه مربوط به هم هست حالا در قدم اول می تواین بگوئیم که این تعلقات مربوط به ابعاد مختلف و نیازهای یک انسان می باشد بهرحال یک انسان دارای ابعاد مختلف است، یک انسان یک قدرت طلب و یک اختیار دارد که در مواضع مختلف نسبت به اشیاء مختلف این قدرت را اعمال می کند چند قدرت طلب نیست وحدت طالب و وحدت طلب کننده نهایتاً قابل انکار نیست طلب متعدد نیست یکی است سؤال می شود اگر از یک طالب طلبهای متعدد دیدیم اولین ربطی که جامع همه اینها هست آیا همان یکی بودن طالب نیست؟ ممکن است پاسخ دهید که یک طالب در این لحظه یک چیز طلب و در لحظه دیگر چیز دیگری طلب خواهد کرد. ما عرض می کنیم که خیر طالب ممکن است بعضی از طلبها را نست به بعض دیگر از طلبها در بعض از شرایط فدا کند. مثلاً حاضر است مال را برای سلامت فرزند خود یا مادر خود بذل کند.

وقتی می بیند که این شخص بعضی از طلبه‌هایش را فداری بعضی دیگر از طلبه‌ها می کند، معنای آن این است که امکان دارد نسبتی بین این دو طلب برقرار باشد، اگر نسبتی بین آنها نبود دو تا چیز جدا مثل دو خاصیت از دو شیئی بود در بحث اصالت شیئی می شد و معنا نداشت که یکی به نفع دیگری کنار برود. آب همیشه یکسری خاصیت‌هایی دارد و آتش هم یکسری خاصیت‌ها اینک بعضی به نفع بعضی کنار می روند معنای آن این است که حتماً بایستی باید بین آنها برقرار باشد.

حالا اگر بپذیریم وجود نسبت را آیا اگر طلبه‌ها با یکدیگر نسبت داشته باشند این طالب بدون یک مبنا و یک محور می تواند نسبت بین اینها را معلوم کند؟ یا اینکه طالب باید مطلوبش چیز دیگری باشد که حول آن محور و طلب شامل بتواند نسبت آنها را به یکدیگر ملاحظه کند. چیزی در همه طلبه‌های او مشترک باشد و همه طلبه‌های انسان جلوه و مرتبه‌ای از او باشند، بشری که در اعتقادش راسخ نشده باشد، یعنی در یک جهت ثابت نشده باشد در نسبت گذاری‌های او تلون دیده می شود گاهی عصبانی ست و مادر یا برادر او در حال تلف شدن است، او بذل مال نمی کند چرا که روی دنده نفسانیاتش می باشد حالا چه در غضب باشد و چه در شهوت. گاهی هم متوجه خدا هست مال را فدای مادر یا برادر می کند. ولی کسی که راسخ و ثابت باشد و کلیه حرکاتش بر یک مبنا باشد و حول یک محور باشد به هر چیزی به اندازه خودش بها می دهد نسبتها از دست او خارج نمی شوند، موضع گیری او متزلزل نمی شود و از این پایه و از این مبنا به یک پایه و مبنای دیگر نمی رود.

مؤمن در مله ثابت بودن و راسخ بودن ایمانش و همچنین کافر در راسخ بودنش در جهت کفر و لجاجت او در کفر اینا هر دو به هر میزان که راسخ و ثابت باشند در حق یا باطل نسبت سنجی آنها دیرتر تغییر می کند. اگر مؤمن باشد، نسبت به هر چیزی که احترام می گذارد نسبت احترام او بر می گردد به آن محور چه آن وقتی که بها می دهد و چه آن موقعی که صرف نظر می کند در هر دو حال بر یک مبنا حرکت می کند. کافر هم همین طور است، یک مؤن می گویند در راه خدا باید از جان بگذری چرا که خطر دین خدا را تهدید می کند. می گوید از جانم و از مال و فرزندم می گذرم و یا می گویند الان شرایط گذشتن نیست و باید به ایشان احترام

بگذاری او هم به ایشان احترام می گذارد. همه اعمال مؤمن و رد واحد است، و حال او تغییرات حال او در بندگی قرار دارد همان گونه در دعای کمیل می خوانیم که خدایا اعمال ما را ورد واحد قرار بده و حال ما را در خدمت همیشگی خودت قرار بده. به این صورت حول یک محور نظام درست می شود. یک طالب است و یک مطلوب شامل دارد که حول محور تعلق و کششی که از این طالب به آن مطلوب شامل «معبود» است هر چیزی در اندازه و قدری قرار می گیرد. حول محوری که آن محور تعلق به خدای متعال است نظام تعلق درست می شود کافر هم چون تعلق به دنیا و غیر خدا دارد او هم در مرتبه شدت تعلق، نظام تعلقش و نظام حساسیتهايش حول همان محور قرار دارد.

وجود طالب واحد یک چیز را برای ما تمام می کند و آن این است که خصوصياتی در مطلوبهای جزئی وجود دارد که این تعلقها با هم دیگر نسبت پیدا می کنند و تحت یک نظام در می آیند، هم وجه اختلاف در آنهاست و هم وجه اشتراك در آنها است، که این وجه اشتراك نمی گذارد تا آخر بتوانید اینها را جدا جدا ملاحظه کنید. اینها همه بهم دارای نسبت هستند و نسبت همه آنها منحل در طلب شامل است. حالا اگر چنین باشد آن وقت فرق است بین شدت تعلق بین طالب و مطلوب شامل که معبود است و بین ضعف تعلق و فتور تعلق از طالب به طرف معبود، حال ببینیم اگر این تعلق ضعیف باشد چه می شود؟ اگر تعلق ضعیف باشد این ضعف باید در رابطه بین مطلوبیتهای جزئی او ظاهر بشود نسبت بین هر مطلوب جزئی او در نظام مطلوبیتها و نظام تعلق او با مطلوب جزئی دیگر او جدائی نباشد حال اگر شدید باشد چطور می شود؟ اگر تعلق بین طالب و مطلوب شامل شدید باشد این شدت در نسبت بین مطلوبهای جزئی با یکدیگر ظاهر می شود و نظام تعلق مشخص تر می شود.

اگر تعلق ضعیف با بدلیل این که نسبتها مشخص نیست در شرایط مختلف، حرکت تعلق انسان انفعالی می شود، یعنی گاهی یکی را بر اساس تحریکی خارجی رجحان می دهد که نباید رجحان دهد، بنابراین اگر ارزش گذاریها در نظام تعلق متأثر از شرایط بشود که به آن انفعالی می گوئیم آثارنظام تعلق نسبت به شرایط هماهنگ نیست یعنی چون نسبت مشخص نبوده یک جا زیاد بها می دهد یک جا هم بها می دهد تأثیراتی که

بر شرایطش می گذارد تأثیراتی هماهنگ نیست پس محکم بودن نظام تعلق و ثابت بودنش یک نظامی هم در بین آثار انسان بر شرایط می آورد که اگر نظام تعلق سست باشد به دلیل سستی تعلق بین طالب و مطلوب شامل این نظام آثار خارجی هماهنگ نخواهد بود. وقتی هماهنگ نباشد چه می شود؟ فرقی این است که در این صورت انسان تابع شرایط می شود نه حاکم بر شرایط، اثر نیروی انسان به سستی که تابع شرایط بشود اثر انفعالی و تلونی است، متلون می شود در شدائد هر روز به یک نحو موضعگیری می کند بر خلاف آنجا که نظام تعلق شدید باشد و آثار هماهنگ باشد اینجا بر عکس شرایط را به نسبت متأثر می کند. در اینجا هم تغییر پیدا می شود ولی چنانچه بعداً خواهیم گفت این تغییر تکاملی است نه تلونی، شرایط را بدنبال بندگی خودش نسبت به خدای متعال می آورد.

بنابراین طالب واحد و مطلوب واحد و شدت تعلق نظام را درست می کند و نظام حساسیتش بالا می رود حالا کمی پیرامون تکامل آن صحبت می کنیم یعنی از موضع هر تعلق کلیه تعلقها و نسبت آنها را می بیند، نه فقط رابطه محکم هست و جای آنها را عوض نمی کند بلکه اندازه تبیینی آن نیز هر لحظه مشخص تر می شود. هم مال را حاضر است برای سلامت پدر، مادر، فرزند، همسر و ذوی الحقوق خرج کند و هم اسراف نکند یعنی هم ارزش مال را سر جای خودش در بندگی خدا می شناسد و هم ارزش رحم را در بندگی خدا سر جای خودش می شناسد. همه اینها را وسیله می بیند کل اینها منعکس می شوند در یکی و نسبت این را دقیقاً مشخص می کنند، اوصافی را که بخواهد برای هر مطلوب جزئی خودش بنویسد به هر نسبتی که از قیود گسترش پیدا کند تعریف آن مطلوب جزئی مبین تر می شود. کثرت قید برای او وضوح تعریف را می آورد چون کثرت نسبت است و همه را به صورت مجموعه می بیند.

حال سخن درباره وحدت و کثرت است، از یک طرف وقت شدت نظام تعلق حول یک محور است، و یک پرستش نه چند پرستش از طرف دیگر به هر میزان این شدت بالا برود (شدت تعلق بین کسی که پرستش می کند و کسی که پرستش می شود از طالب به مطلوب شامل به معبود) به هر میزان که شدت پیدا می کند یعنی وحدت بیشتر می شود بین اینها کثرت حساسیت بالا می رود، قیود بیشتر می شود تبیین بیشتر می شود

انعکاس اینها نسبت به هم و نسبت به مجموعه بالا می رود اینجا یک کثرتی داریم و یک وحدتی و یک شدت تعلقی داریم، شدت تعلق از سطح اول به سطح دوم و از طالب به مطلوب شامل بالا می رود و بلافاصله هم میزان وحدت و انسجام نظام تعلق محکم تر می شود و هم کثرت آن بیشتر می شود. حالا ربط آن را به شرایط ملاحظه کنید می بینید آثار آنها بیشتر می شود، در همه ابعاد در هر شرایطی با هر خصوصیتی تأثیرات وجودی این هماهنگتر دقیقتر و مشخص تر می شود.

پس شدت تعلق یک تبدیل کیفیت و جریانی است از وضعیت اول پرستش به وضعیت دوم پرستش که آثار آن اولاً نظام تعلق و ثانیاً شرایط را به نسبت منحل در خودش می کند و زمینه رشد تعلق خودش را طلب می کند. وقتی که می گوئید اثر آن بر غیر بیشتر است و هماهنگی آن بالاتر و دقیقتر است معنای آن این است که طلب را از نظام تعلق قلبی به نظام تعلقی که پشتوانه حرکت ذهنی و حرکت حسی و تا حرکت خارجی است آورده اید. همان طلب است اما تقویت شده (کلاً ند هولاء و هولاء) اول یک طلب ساده بود در مرحله بعد نظام حساسیتهای قلبی شد بعد از آن نظام ذهن و ادراکات و حس را با یکدیگر هماهنگ کرده و بعد نظام خارج را نیز هماهنگ نموده است اوصاف نفسانی در شدت تعلق هماهنگ شدند تعاریف نظری هم هماهنگ با آنها شد، ادراکات حسی هم هماهنگ شد، حالا کل ادراکات او آمده در دستگاه تعلقش، چرا ما کل ادراکات را در آنجا جا می دهیم؟ زیرا یکسری تعاریف هستند که شخص مؤمن به آن معتقد است و از آن دفاع می کند مثلاً تعریف از خمر و میسر را کفار بگونه ای می دهند که مؤمن مقابله می کند چه رسد به تعاریف منطقی و فلسفی و کلیه تعاریف به همین شکل خواهد بود آنگاه هم اوصاف و حساسیتهای قلبی و هم حساسیتهای نظری و هم حساسیتهای حسی پیدا می شود و از همه آنها دفاع می شود شرایط را هم تغییری می دهد.

این مسئله که کثرت و وحدت هر دو لازمه کمال هستند و ضروری است در شدت بیشتر، کمال بیشتر هم کثرت بیشتر داشته باشیم و هم انسجام بیشتر، عبارتی افزایش کثرت ضرورت کمال هست، همان گونه که افزایش وحدت و انسجام ضرورت کمال است، اگر بخواهید کمال را قفل کنید می توانید بگوئید به یک درجه

که رسید دیگر کافی است بیش از این کثرت لازم نیست، ولی اگر بنا باشد به طرف کمال سیر کند این افزایش لازمه کمال است و طبیعی است که نتیجه آن گسترش تأثیر بر شرایط خواهد بود.

آنچه در جلسه آینده پیرامون آن بحث خواهد شد این است که ببینیم آیا گسترش تأثیر بر شرایط ممکن است در زندگی فردی قرار بگیرد منهای از جامعه یا اینکه فرد می بایست از رتبه بالا اثر کیفی بر همه شرایط بگذارد (ضرورت وجود جامعه) تا بعد برسد به مسئله ولایت سرپرستی

سؤال - آیا در مورد کفار به همین نحو است؟

جواب - کفار هم نمی توانند افزایش قدرت داشته باشند مگر این که آثار متعدد از ابعاد مختلف بر جامعه گذاشته باشند. اگر بنا باشد تلذذ آنها از پرستش دنیا افزایش پیدا کند باید قدرت و نسبت تأثیر بیشتری داشته باشند.

البته باید بپذیریم که تا هنگامی این امر برای آنها میسر است که امداد الهی باشد و بدون امداد الهی هیچ قدرتی پیدا نمی شود (لا حول و لا قوت الا بالله... العلی العظیم)

اگر چه آنها چون هماهنگ با نظام هستی نیستند حتماً در یک جایی باید بشکنند، امداد می شوند و اما این طور نیست که امداد نسبت به آنها بی پایان باشد، البته به هر اندازه ای که امداد می شوند البته چون حرکت کفار هماهنگ نیست باورند خلقت در آن دنیا اثر معکوس خواهد داشت یعنی هماهنگ شده اند در ناهماهنگ شدن نسبت به رسیدن به رحمت خدا در جهت بعد حرکت کرده اند و حتماً در اولین قدمها در عالم برزخ این حرکت به سمت بعد اثرش روشن خواهد شد.

اینگونه نیست که کسی که ولایتش بدست طاغوت و ابلیس باشد او در آخرت نزدیک شده باشد به قرب و رحمت الهی (انما نملی لهم لیزداد و ائماً) اینها املائی که می شود این املاء رحمت برای آنها نیست (و سنستد رجهم من حیث لایعلمون) اینها از رحمت دور می شوند و اینکه آیا کفار مساوی هستند با مسلمین؟ می گوئیم خیر چنانچه مسلمین ن شدت را داشته باشند (انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین) خدا ایشان را بیشتر

از کفار کمک می کند بطور مساوی نخواهد بود. آنها هم می توانند امپریالیست بشوند و مسلط بشوند بر دنیا، در صورتی که مؤمنین دست بردارند از حمایت دین خدا.

در اصطکاک دو نظم کفر و ایمان، ایمان حتماً بیشتر باری خواهد شد و تردیدی در این نیست که مؤمنین طلب داشته باشند نه این که بگویند قبول داریم مؤمن هستیم ولی زیر پرچم یزید زندگی کنیم این دیگر چه نوع ایمانی است؟! قبلاً نیز گفته ام که چگونه می شود که ولایت ولایت معصومین (ع) باشد و در عین حال بپذیرد که کالای کفر وارد جامعه بشود.

«والسلام علیکم و رحمہ ا... و برکاتہ»

ص ۱	مفهوم تعلق
ص ۳	آثار شدت و ضعف تعلق
ص ۶	تفرق و تمحض
ص ۸	رابطه شدت و گسترش طلبی

بسمه تعالی

۶۶/۱۱/۱۳

موضوع: آثار شدت و ضعف تعلق

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این مسئله ای که بین ما و کفار بی رابطگی نیست و نمی تواند باشد، سازش هم نیست و نمی تواند باشد و نهایتاً جنگ در وجوه مختلف است تا مرحله نفی یکدیگر، به نظر می رسد برایش یک مقدمه ای هر چند طولانی ولی چون جزء جوهره های اصلی است، لازم است. بحث را اینگونه شروع کردیم که آیا شدت تعلق گسترش طلبی سیاسی و ولایت را لازم دارد یا خیر؟ همچنین گسترش طلبی فرهنگی و اقتصادی را لازم دارد یا خیر؟ یعنی در حقیقت آیا این لازمه غیر قابل انفکاک شدت تعلق است چه الهی و چه مادی؟ گسترش طلبی سیاسی، گسترش طلبی اقتصادی را لازم دارد یا خیر؟ این امر در چند مقدمه شروع کردیم مقدمه اول باید ملاحظه کنیم اصلاً این تعلقی را که می گوییم چیست شدت آن چیست و بعد ارتباط آن با خود بحث چیست پس اول به تحلیل شدت تعلق می پردازیم.

تعلق بعبارت ساده وجود یک نحوه رابطه بین متعلق و متعلق است چیزی که به طرفی کشیده می شود می گوییم به آن طرف تعلق دارد پس در این معنای ساده اش کشیده شدن به طرف خاصی به این رابطه، تعلق یا علقه می گوییم. حال این را بررسی کنیم تا ببینیم علقه های متعدد چگونه هستند؟ ما می دانیم انسان تمایلات گوناگونی دارد یعنی کشیده می شود به چیزهای مختلفی این تعدد تعلق و مختلف بودن تعلق های مختلف واقعاً با یکدیگر بدون ارتباط هستند؟ یا اینکه وحدت متعلق یعنی آن چیزی که کشیده می شود همان آدم یا شخص خاص این نفر است ولی دارای تمایلات گوناگون است به چیزهای مختلف علاقه دارد و به

طرف آنها کشیده می شود، این شخص که دارای این علقه ها است متعلق نام دارد، حالا این تعلقها ی مختلف با وحدت متعلق، ابتدائاً به نظر می رسد تعلقهای او یعنی چیزهایی را که می خواهد متعدد است، او یک نفر است ولی ده تا میل دارد و ده تا هم مطلوب دارد که هر میلی به یکی از مطلوبهایش است، این میان چیزی را که نمی توان منکر شد این است که یک آدم است و ده تا میل دارد. از اینجا آغاز می کنیم که اگر یک آدم است و دارای اوصاف مختلف از نظر تعلق است، وحدت متعلق نسبتی بین تعلقها برقرار می کند یعنی تعلقها هم نمی توانند از یکدیگر جدا باشند هم مطلوبشان و هم معشوق ها متعدد باشند شما که می گوئید یک عاشق و یک نفر متعلق است، اگر گفتید علاقه و معشوق و مطلوبهای مختلف من می پرسم این یک آدم است یا چند تا است؟ اگر یکی است حداقلش این است که از طریق یکی بودن این آدم آن تعلقها بهم دیگر برخورد می کنند بهم نسبتی پیدا می کنند و جدای از هم نیستند، حالا اگر جدا نباشند چطور می شود؟ اگر نسبت بین تعلقها پیدا شد دیگر نمی توان گفت اینها مطلوبهایشان مختلف است از طریق نسبتی که بین هم پیدا می کنند می گوئیم یکی بیشتر، یک کمتر، تعیین اولویت می شود در آنها، همین که گفتند قابل سنجش با یکدیگر هستند معنایش این است که کلیه این مطلوبهای مختلف صوری شد، اگر قابلیت نسبت بین آنها آمد و آن متعلق یعنی آن شخص عاشق توانست اینها را کم و زیاد کند معلوم می شود هیچکدام از اینها با لذات مورد توجه نیستند امر دیگری شامل بر همه معشوق ها هست که این عشق به لحاظ آن امر است مثلاً لذت جویی، آن وقت یکی از این مطلوبها را بر یک دیگر ترجیح می دهند. پس متعلقهای گوناگون منحل می شوند در یک نظام تعلق و یک متعلق دارند. اگر متعلق و عاشق یک شد و معشوق هم یکی شد و نسبتی آمد آنگاه نظام تعلق نحون ارتباطی است بین مطلوب شامل و طلب کننده یا طالب. حالا دیگر تعددی را ملاحظه نمی کنیم بلکه از انسان دوم وارد می شویم و می گوئیم آنگاه که می بینید دواعی مختلف و تعلقهای مختلف هست، نگویید انسان اغراض متعدد دارد، بلکه بگردید و ببینید چطور می شود که تعدد پیدا می شود و فرد متوجه نیست که این تعددها در یک نظام منحل می شوند و کل آن نظام واسطه بین متعلق و متعلق می شود، اینها را چگونه می خواهید تحلیل کنید. ضعف تعلق بین متعلق کامل شامل و متعلق اگر این ضعف باشد عین همان ضعف بین نسبتها حاصل می

شود، پس کل تعلق ها را در رتبه قبل تبدیل به یک مجموعه کردیم، آن مجموعه واسطه بین متعلق و متعلق شد، حالا می گوییم اگر این تعلق ضعیف باشد عین همین ضعف در نسبتها منعکس است. آنوقت این خیال می کند که معشوق های متعدد دارد، وجود ضعف تعلق است که ضعف نسبت را ایجاد کرده است. در ضعف نسبت هم انسان به نظرش می رسد تعلقهای متعدد دارد.

حالا یک مقداری در این ضعف تأمل می کنیم تا ببینیم این ضعف چگونه است تا به شدت تعلق برسیم و بعد ببینیم شدت تعلق معنایش شدت وجود است یا نه؟

عرض می کنیم ضعف تعلق بین متعلق که عاشق است و متعلق که معشوق و مطلوب است این ضعف در نظام تعلق جاری می شود و اینها را از همدیگر جدا می کند، چگونه؟ شخص متعلق در برابر مشکلات مختلق قرار می گیرد، هماهنگ عمل نمی کند، چون کلیه تعلق هایی را که دارد بصورت کلمه واحده در نیامده است بصورت یک نظام نشده است یعنی چه؟ یعنی جایگاهشان نسبت بهم شدت ندارد، متعاضد نیستند، مجموعه هست ولی بصورت یک وحدت در برابر حوادث گوناگون خارجی در نیامده است. هرگاه که این تعلقها نسبت به یکدیگر بصورت هماهنگ متعاضد و متعاون نبودند و نسبتهایشان نسبتهایی نبود که اینها را محکم نگه دارد، مجموعه ای که کل مجموعه در برابر محرک خارجی اعم از مانع یا معشوق، قدرت تأثیر پذیری اش بیشتر است یعنی به اندازه اثر وارد شده از خارج شدت ندارد، یک مجموعه هست ولی مجموعه ای ضعیف است. برای مثال یک مجموعه چوب است، جایگاهش در انسان است انسان وزن مخصوصش مثل آهن است حالا آهن را زمانی که به چوب می زنید، چوب را متلاشی می کند یعنی تأثیر می پذیرد، تعاضدش با جایگاهش نمی خواند، تعاونش با جایگاهش نمی خواند، آثاری که بر این وارد می شود قدرت دارد که این را همراه خودش ببرد، وجود عدم تعاضد هماهنگ با جایگاه انسان اگر تعلقهایش با هم هماهنگ حول یک محور و یک شدت نباشد، آثار خارجی چه محرک جذب کننده و چه مانع دفع کننده، سبک و سنگین و زیر و رویش می کند، حالا لازمه این مطلب این است که انحلال نسبت تأثیر این آدم در مجموعه شامل به میزان اثر پذیری از شرایط پیدا کند، پس یک شرایطی داریم جدای از این آدمی که دارای شدت تعلق یا ضعف تعلق است، آنجا اثری می آید و این آدم

نسبت تأثیرش در دیگران منحل می شود در مجموعه شامل چون قدرت ایستادنش محکم نیست چون تعلقش محکم نیست.

بعد از این عرض می کنیم نا هماهنگی در آثار و بالا و پایین شدن مکان و وزن مخصوص و هماهنگ با شرایط نبودن در اثر گذاری هماهنگ، تلون و تزلزل شخصیت می دهد حالا می پرسید اگر تلون و تزلزل شخصیت بدهد چطور می شود؟ عرض می کنیم پی آمد این تلون و تزلزل هویت که در هویت شخص پیدا می شود در صورت ضعف تعلق این است که رفتار قلبی اش مضطربانه می شود، رفتار ذهنی اش متضاد می شود، رفتار عینی اش متشدد می شود، حالا شدت تعلق ولو بصورت باطل باشد بصورت نسبی برای یک مقطع کوتاه، استحکام لازم را ایجاد می کند، اما اگر حق باشد که قابلیت رشد و دوام در تاریخ را دارد، حالا اگر استحکام لازم بین متعلق و متعلق پیدا شد چطور می شود؟ آنوقت می گوئید می تواند (ترک الدنیا للدنیا دنیا را برای دنیا ترک کند) یعنی کافر می تواند نسبت برقرار کند بین مطلوبهایش و این که می تواند نسبت پیدا کند معلوم می شود در کفرش شدید شده است.

در اینجا این آیه به ذهنم رسید که: " افمن شرح صدر للكفر " کلمه شرح صدر برای کفر گفته می شود، عین همان جا که کلمه شرح صدر برای اسلام گفته می شود " ولتسقى افئده الذین لا یؤمنون بالله " این شدتی که در آنجا پیدا می شود، شرح صدر یعنی چه؟ تنگ نظری در کفر این است که نفع کوچک را نتواند فدای نفع بزرگ تر بکند، نسبت بین امور نتواند برقرار کند شرح صدر برای کفر آن است که مثلاً معاویه لعنت الله علیه در مدح حضرت علی شعر می گفت از روی حقه بازی و حال آنکه هیچ کس دشمنی اش بعد از عمر و ابوبکر و ابوسفیان به اندازه او نبود، ولی از روی حقه بازی شعر می گفت یا مثلاً به او بد می گفتند ولی در برابر یک رفتار ناملایم مادی فوراً تأثیر شدید نشان نمی داد نه اینکه برای خدا عفو می کرد برای کفرش بود. شدت تعلق به باطل نسبت خاصی بین تعلقهایش ایجاد کرده بطوری که به یک این چنین وضعی گرفتار شده است. اما اگر شدت پیدا شد درست مقابل این تلون و تأثیر پذیری که حضور مبارک برادران عرض شد و گفتیم هم رفتار قلبی اش مضطرب می شود و رفتار نظری اش متضاد می شود و رفتار عینی اش متشدد می شود اگر بالعکس

آن گفتید شدت، بلافاصله عرض می کنیم شدت نتیجه می دهد شدت نظام تعلق و شدت نظام حساسیت را، نسبتهایی که بین آن هست محکم می شود. اول نسبت بین عاشق و معشوق محکم می شود، بعد عین آن استحکام در اجزایش پیدا می شود و در تعلقهای جزیه اش روشن می شود و آنگاه وحدت کلمه پیدا می کند، وحدت کلمه اش وحدت هویت است، وحدت هویت که پیدا کرد اثرش بر نظام شامل خودش شدید می شود و قدرت تأثیر گذاری پیدا می کند، نه اینکه جایگاه خودش متزلزل نمی شود بلکه نسبت تأثیرش هم بالا می رود، نه اینکه رفتارش همدیگر را خنثی نمی کند بلکه رفتارش متعاضد یکدیگر است.

چنین چیزی هرگاه پیدا شد این شدت تعلق یا شکل فردی دارد یا شکل اجتماعی که هر دو شکل آنرا باید خوب دقت کرد.

در مقدمه دوم وارد می شویم: تفرق و تمحض، مقدمه اول شدت تعلق و ضعف تعلق بود مقدمه دوم تفرق و تمحض.

فرد سعه زمانی اش در هر زمان فقط یک کار را می تواند انجام دهد ولی در یک زمان دو کار نمی تواند بکند. جامعه در یک زمان افراد متعدد همزمان با یکدیگر البته همزمان در مجموع نه هم زمانی که خواهیم مقایسه کنیم می توانند کار کنند و اشتغال داشته باشند، فرد می تواند بصورت پی گیر و متعاقب کارهای مختلف بکند، جمع می تواند هم زمان کارهای مختلف مشغول باشد، بینیم این چه خاصیتی را همراه می آورد. فردا اگر بخواهد پی گیر باشد مجبور است در پی گیری اش تعلق شدید داشته باشد مجبور است پایدار باشد روی یک چیز تک بعدی بشود تمحض پیدا کند، چرا؟ چون اگر خواست مرتباً کار را عوض کند و به جای تمحض، تفرق را انتخاب کند، قدرت به نتیجه رساندن هیچ کاری را پیدا نمی کند، در تعیین اولویت باید کارهایی را فدای کارهایی بکند بنابراین شدت تعلق در شکل فردی اش گذشتن از کارهایی و گزینش کارهایی دیگر هست ولی درست بر عکس در جامعه وحدت جهت کافی است تمحض جامعه در وحدت جهت است نه وحدت کار، چون می تواند کارها را توزیع کند تخصیص نیرو در شکل فردی بصورت تعاقب ممکن است و در شکل دیگرش اصلاً ممکن نیست و اگر تعاقب را بخواهند مرتباً تجزیه کنند یعنی تجزیه پذیری در تعاقب را بالا

ببرند، می رسد به اینکه کارهای فرد باید مرتباً قبل از به ثمر رسیدن عوض شود ولی تجزیه را در بعد اجتماعی بیاورید و فرد را تمحض کنید، بگویید یکی نجار باشد، یکی رادیو ساز باشد، یکی برق کش باشد، به هر میزان که قدرت تجزیه شما بالا برود و تمحض افراد را بالاتر ببرید جامعه در مجموع قدرت تأثیرش بالا تر می رود.

پس تخصیص و توزیع نیرو در شکل اجتماعی اش مضر به تمحض در جهت خاص نیست بلکه ضرورت حرکت جمعی به طرف جهت خاص است. حالا می خواهیم برویم بطرف جهت خاص دیگر مطلوب قید خصوصیت شخصی ندارد، بلکه جهت مطرح است، اگر جهت مطرح شد در کار فرهنگی ضرورت دو چیز را باید توجه کنید، یکی گسترده بودن آثاری که در روابط هستی است جهان رابطه های بسیار دارد اگر می خواستید پژوهش کنید در همه راهها در شکل فردی حتماً ممکن نبود حتی توجه به راههای مختلف هستی بدون جستجو کردن زمان طولانی لازم دارد، مثل برق می خواهید از آن بگذرید طول عمر یک آدم را پر می کند، اگر نخواهی بگردی و پیدا کنی بلکه فقط بخواهی به ذهنت بیاید و کنار بگذاری و دیگر دنبالش پی گیری نکنی، ذهن یک آدم متفرق می شود، ولی حالا می خواهید بصورت اجتماعی بگردید و پیدا کنید قابل تجزیه است، خواص گیاهان را در نظر می گیرید و بعد خواص گیاهان را تقسیم می کنید و خاصیت‌های یک گیاه را در نظر می گیرید و خواص آن گیاه را هم تقسیم می کنید و مرتباً تجزیه می کنید، پژوهش و پایداری در آن گسترش طلب است به لحاظ گستردگی زمینه اش، کفر مجبور است نیروی انسانی را در بخش فرهنگ کاملاً بکار گیرد چرا؟ چون می خواهد تخصیص نیروی انسانی بدهد برای پایداری در کاوش برای جستجوی لوازم مختلف هستی برای اغراض خودش چرا لازم دارد؟ چون که گسترده است، هر قدر که شدت او در کفر جلو برود، به میزانی که در کفر شدت پیدا می کند، به همان میزان شدت پیدا می کند (البته در شکل اجتماعی، نه در شکل فردی) همین که تمحض در جهت رشد و تخصیص لازم شد، تخصیص اینجور نیست که بگوییم مثلاً کره زمین فقط ده تا خاصیت دارد و شدت تعلق هم بیشتر از ده تا دیگر رشد ندارد، این ده تا را هم پیدا کرده ایم و دیگر لازم نیست دنبال چیزی بگردیم. پس چقدر لازم هست بگردیم، تا مبهم، انسان چقدر تخصیص لازم دارد، تا مبهم پایداری در پژوهش تحمیل می کند بر ما که قدرتهای انسانی را جذب کنیم تا بتوانیم مرتباً تخصیص

بدهیم، برای رسیدن به آن اغراض مادی، یکی گستردگی زمینه تلاش، حالا آیا این گستردگی زمینه تلاش هیچ ارتباطی با انسانها ندارد یعنی وقتی ما چیزی را پیدا کردیم، تعلق ما شدیدتر نمی شود، چرا قطعاً شدیدتر می شود نیاز ما به دلیل ترکیب پذیری آثار ماده با تعلق ما، مرتباً ترکیب کنید و یک مژه های جدید درست کنید و برای ذائقه انسانها قرار دهید یک تعلق جدیدی برای او پیدا می شود در قدیم من شک ندارم که مژه کاکائو شیر و موز و اینگونه چیزها ممتنع بوده که از همه چیزها ترکیب کنند و کیفیتهای مختلف برای جامعه بسازند، پس جامعه نیازش مرتباً شدت پیدا می کند و گسترده می شود، شدت تعلق، شدت نیاز، شدت گستردگی رابطه با جهان، را می طلبد، وجود ارتباز بیشتر نیاز بیشتر و شدت تعلق مرتباً دوم را درست می کند. گسترش طلبی نیاز به ارتباط با جهان در عملیات پژوهشی که همان حرص در فرهنگ مادی است، گسترش طلبی نیاز و ساختار حساسیتهای انسان، گسترش مجدد حرص در زمینه دوم و نیاز به گسترش تخصیص نیروی انسانی بر اساس ارتباط بین ماده و انسان، این اولین قسمت تمحض انسان در جهت خاص در شکل اجتماعی است پس ممحض شدن انسان در شکل اجتماعی در جهت خاص ذاتاً گسترش طلب است و نمی تواند آمریکا بگوید من کاری به منابع نفتی خاورمیانه ندارم و همان منابع نفتی خودم برایم کافی است، این خیلی تخیل باطلی است که گاهی بعضی ها می گویند آمریکا به اندازه خودش نفت دارد، آمریکا نه از آدمهایی که در ایران هستند می تواند بگذرد و نه از سایر معادن و نه از نحوه ارتباط و مدیریت می تواند بگذارد. یعنی اگر بنا شد تخصیص در جهت خاص پیدا شود بدون گسترش رابطه و ولایت چگونه ممکن است این تقدیر بیان حضرتعالی است که فرمودید آمریکا به یکی می گوید تو کف درست کن و به یکی می گوید تو نفت درست کن، این لازمه کارش است یعنی ارتباط باید گسترده بشود و الا اگر نشود نظام حساسیت آمریکا باید در جا بزند، ولی در جا نمی زند، مرتب در جهت کفر خودش شدت پیدا می کند.

به ذهن من می رسد این قسمت دوم که تفرق و تمحض است اگر کاملاً بخش فردی و اجتماعی اش از هم مشخص بشود و بخش اجتماعی آن هم مشخص شود که تخصیص توان انسان و تسخیر مقدرات و نحوه تسخیری که کیفیت رابطه خاص از انسان نسبت به جهان است، معین بشود این تسخیر، مسخر ساختن

فرهنگ و جوامع را لازم دارد، تحت سلطه گرفتن را لازم دارد یعنی استکبار و سلطه طلبی لازمه نظام شدت تعلق است.

حالا عین همین هم نهایت در شکل اسلامی و الهی آن است که باید در آخرین قسمت واضح شود که اگر این به نفع تمنیات مادی انجام گرفت، این زمین تا آسمان فرق می کند با آنجا که به نفع تقرب و رشد باشد یعنی اگر به نفع ماده قرار گرفت اینجوری نیست که بگویید همه انسانها با هم ارضاء می شوند، این تخصیصات بر اساس نفع افراد می چرخد نهایت افراد در شکل قشرهای خاصی و در بین آن قشرها باز افراد خاصی مسلط می شوند ولی اگر در جهت الهی باشد رشد ملکات پیدا می شود و به آن سلطه نمی گویند، عدل می شود که هم جهان و هم رابطه انسان با جهان و هم رابطه انسانها با همدیگر بستر می شود برای رشد ملکات فاضله، نه بستر برای تعددی و تجاوز و تسخیر غیر. همگی می یابند که رشد می کنند در صورتی که اختیارشان را به ولایت فقیه بسپارند و به امام معصوم (ع) بسپارند.

من به ذهنم می رسد اول کار درباره شدت تعلق صحبت کنیم بعد در مورد تفرق و تمحض و بگوئیم آقایان خیال می کنند که تنهایی می توان متدین بود؟ این تک بعدی بودنشان علت این صحبتشان است چون زندگی شان زندگی فردی بوده و زهدشان زهد فردی بوده است، وقتی شخصی زهد فردی پیدا کرد هر کسی هر کاری بکند فکر می کند همین کار است و لا غیر، الا ولایت و ابزار ولایت که آنها مجموعه را می بینند و دیگر تکی نمی توانند کاری بکنند یعنی یک کار جزیی را نمی توانند انجام دهند، اگر تمحض فردی شد، محض شدن خاطر و تمرکز خاطر و توقل محض و ایستادن یک جا انسان را از جاهای دیگر جدا می کند که این بریده شدن اگر در جامعه و ولایت صحیح باشد این مرتباً رشد می کند و اینجوری هم نیست که صدمه بخورد، رشد هم به جاهای دیگر می دهد ولی اگر در یک سیکلی باشد که خودش تنهایی برای خودش درست کرده باشد، این از همه جدا می شود. اما در شکل اجتماعی اش هم آن مسئله ای که قطعاً ضرورت دارد یعنی هیچ ولایتی نمی تواند شدید بشود مگر این که ذاتاً گسترش طلب است نهایت گسترش طلبی خیر و گسترش طلبی شر طبیعتاً دو تاست.

«والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته»

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۴

تاریخ - ۶۶/۱۱/۱۹

مقدمه : ولایت فقه یا ولایت فقیه

حجت الاسلام والمسلمین حسینی : بحث درباره فرمایشات اخیر وجود مبارک امام خمینی بود که ممکن است در اذهان اینطور جلوه کند که هرگاه ولایت الهی بوسیله تشخیص مصلحت فقیه جاری شود در اینصورت احکام متزلزل میشود، شاید یک چنین شبهه ای ایجاد شود، یعنی به عبارت دیگر صحبتی که مقداری هم در جامعه رائج شد این است که «ولایت فقه» است، نه «ولایت فقیه»، یعنی ولایت قوانینی که خدا فرستاده، نه ولایت فقیه. این حرف اتفاقاً خیلی وقت پیش هم مطرح شده بود که ولایت فقه میشود قوانینی که در فقه سنتی داریم و یکی از مسائل در فقه سنتی خود ولایت فقیه است، بنابراین باید با ابزار منطقی خاصی بنام علم اصول که سائر احکام بوسیله آن بدست می آید از متن هائی که از فرهنگ مذهب بدست ما رسیده، بکمک این منطق بیائیم محدوده اختیارات ولی فقیه را استنباط کنیم. نوع بحث هائی هم که شده اعم از ضیق وسعه آنها منهای آنچه را که انسان از فرمایشات امام خمینی درک میکند همگی آنرا جزء احکام فرعیه ای که تقریباً جزء ارکان هم حساب نمیشود ذکر کرده اند. مرحوم شیخ در مکاسب محرمة در فصل ولایت ولاء جور قسمتی را درباره ولاء عدل دارند و محدوده کمی را که تقریباً ما در این تقسیم بندی برای قاضی ذکر می کنیم یا شاید کمی بیشتر از آن بیان فرموده اند.

اما حضرت امام می فرمایند این مطلب را که حکومت ضروری است، و حکومت اسلامی داریم و امری ضروری است و همچنین اینکه ولایت برای فقیه است. اگر کسی منکر شود یا مؤمن حقیقی نیست یا فقیه حقیقی نیست.

یک جای دیگر در فرمایشات مبارکشان می فرمایند بلکه همه احکام در ولایت است و کیف تولی است، حکم موضوعیت اصلی اش به تبع از ولایت است، ایشان ولایت را اصل می گیرند و بعد می فرمایند بلکه همه احکام و دین و احکام عملی چیزی نیست بجز حکومت، احکام را هی الحکومه ذکر می کنند. این فرق میکنند نسبت به آنجا که احکام را اصل قرار بدهیم و مجری آنرا بصورت بسیط و ساده و بدون عنایت به این که در مقام تحقق که کیفیت بدون کمیت محال است وجود داشته باشد مثل این که بگوئید ماهیت بدون وجود، چنین چیزی که نمیشود اگر هم بنا شد که کمیت باشد، ملاحظه کردن کمیت خارج از مصلحت ممتنع است، اگر مصلحت هم مورد عنایت قرار گرفت، ممکن نیست که صلاح مقصد را نشان ندهد، صالح برای این مقصد یا صالح برای آن مقصد.

برای مثال شما ظروف مورد نیاز و مورد مصرف خود را خریداری می کنید اما دوست شما میگوید من صرفه را با این می بینم که هر وقت لازم شد کرایه کنم، کلمه صرفه که در جامعه رواج دارد این صرفه همان مصلحت است، نهایتاً نوع مردم مصلحت دنیوی را لحاظ می کنند و تعداد کمی هستند که قدرت تمیز مصلحت دنیوی از اخروی را داشته باشند و عنایت هم داشته باشند و از آن کمتر کسانی که بتوانند مصلحت را تمیز دهند بوسیله هر سه ادراک قلبی، ذهنی و حسی، ولی بهر حال مصلحت را درکمّ حتماً لحاظ می کنند. کیفیت معامله همیشه در مقام وقوع و تحقق عینی (نه در مقام التزام قلبی) جدای از کمیت نیست. در مقام التزام قلبی انسان میتواند به شرایط بیع، اجاره و غیره ملتزم باشد ولی در مقام تحقق این التزام تنها کافی نیست و در نقطه اثر عینی همیشه بهمان نسبتی که کم اثر دارد کیف هم اثر دارد، یعنی میتوان پوشش یک کمیات باطلی را کیفیات حق قرار داد. «کلمه حق» «یوادُ بهالباطل» که فقط در باب کلمه نیست، کلمه ای که به معنای مفاهمه کردن باشد، در باب عمل هم میتوان همینطور انجام داد، میتوان مجموعه سازی کرد بیع را بکارگرفت و لکن کمیات آن باطل باشد.

فرض کنید کسی الان به آمریکا برود، در آنجا خیال میکنید که اگر یک فنجان چای بخورد و بخورد این بضرر دولت آمریکاست، آیا به نفع رشد تولید ناخالص ملی آنجا تمام نمیشود؟ یا هرگونه مصرفی که در آنجا بکند و

تصرفی که در کمیاب بکند که این تصرف در آنجا معتبر است به نفع آنها تمام میشود حال کسی در ظاهر هم بگوید من ۶۰ سال در آمریکا زیر پرچم کفر زندگی کردم و سعی کردم هیچگونه خلافی نسبت به احکام نکنم و زیر پرچم آنها نباشم ولی حتماً راندمان او زیر پرچم کفر بوده است تردیدی در این نیست مگر اینکه بتواند بساط نظام آنجا را بهم بزند و جهت او به نحو دیگری باشد که این یک حرف دیگر است. ولی کسانی که با ساده لوحی خیال می کنند میتوان زهد فردی را در آمریکا بالا برد و ولایت و لاه جور را هم قبول نکرد این یک خیالی باطل است چطور ممکن است قبول نکند؟

و اما این تذکر برای این بود که اگر بحث استدلالی دقیق میشود بدانید نهایتاً کجا را میخواهم بحث کنیم و حساسیت ذهنی ایجاد شود تا آنرا دست کم نگیرید، مقصد هم این است که نهایتاً روشن شود که تا زمانی که حبّ خدای متعال و پرستش او تا جریان برکمّ و کیف در عینیت پیدا نکند نسبت تأثیرش در عینیت واقع نمیشود، برای مثال کسی که زیر پرچم آمریکاست و میگوید من ائمه طاهرین را دوست می دارم مانند اهل کوفه است که به حضرت سیدالشهداء صلوات ال... علیه السلام رساندند و گفتند دلهای ما با شماست و شمشیرهای ما بر علیه شما ، البته ممکن است این شخص غفلت داشته باشد ولی بهرحال کسی که آنجا برای آمریکا کارشناسی میکند یا کارگر ساده آنجاست، کسی که آنجا مصرف میکند و در الگوی مصرف آنهاست اگر خیلی هم قلبش امام زمانی باشد باز هم تحت ولایت آنها قرار دارد البته عرض کردم مگر اینکه قدرت این را داشته باشد که آنجا انقلابی در جهت اسلام راه بیاندازد یعنی علیه آنها قیام کند والا اگر به زهد فردی تنها اکتفا کند معنایش این است که دلش بطرف خداست ولی دستش در دست ابلیس است حالا غفلت دارد و این مطلب را متوجه نیست کما اینکه ممکن است در خود ایران هم این غفلت برای کسی باشد.

بنابراین بحث ما این است که پایه های ولایت در اصول اعتقادات است فروع ممکن است بعضی خصوصیات جزئی را ذکر کند، اما موضوعاً جای ولایت در فروع نیست و همه بحث در این است که سرپرستی جریان رشد مشخص شود، یعنی ابتدائاً این که اگر خلقت دنیا برای هدفی هست و این خلقت عبث نبوده باید حتماً رشد لحاظ بشود و اگر بخواهیم رشد را لحاظ کنیم حتماً سرپرست میخواهد و سرپرستی آن فقط در باب تکوینی که

خارج از حوزه اختیارات، نیست بلکه در حوزه اختیار هم ولایت تکوینی می آید همانگونه که قطعاً جایگاه ولایت تشریحی اینجاست.

اما چرا می گوئیم تکوینی چون بیشتر مردم ولایت تشریحی را خاص این قسمت می دانند تشریحی هم همان است که مخالفتش حرام و حلال و عقاب و عصیان دارد، منظور از ولایت تکوینی در اینجا این است که با سرپرستی خدای متعال و رسول گرامی او و اولیاء ایشان صلوات ال... علیهم اجمعین در خارج رشد واقع میشود و مصلحت قدرت اسلام موجب بسط ید اسلام میشود، لذا رشد در خارج واقع میشود، و بعبارت دیگر همانگونه که دربارهٔ ایجادى که در خارج میشود یکبار نسبت بین طلب فرد و مشیت را مطرح می کردیم ، بار دوم در شکل اجتماعى آن نسبت طلب عام طلب عمومى و مشیت را مطرح می کنیم که این مرتبه دوم دیگر تحت اختیار فرد نیست و ولایت میخواهد اما ولایت در قسمت اول در محدودهٔ اختیار فرد هست، مرتبه دوم بسیار بالاتر از این مرتبه است لذا ولایتش باید بدست ولی الهی باشد. حال که کلیت آنچه را که بدنبال بیان آن بودیم روشن شد بدنبال اصل بحث می پردازیم.

نسبت بین تعلقها

قبلاً عرض کردیم که حتی با منطق اصالت شیئی هم نمیتوان گفت که تعلقات مختلف و کششهای متفاوت انسان هیچگونه نسبتی بهم ندارند. چون تعلقات مختلف مربوط به طالب واحد است.

ملاحظه تعیین اولویت در موضع تزاحم مشخص می کند که در غیر موضع تزاحم هم اینها بهم نسبت دارند نه اینکه نسبت در حین تزاحم ایجاد میشود، حین تزاحم مشخص میشود که مال را باید فدای مادر، فرزند یا برادر کرد، نه اینکه از اول بین اینها نسبتی نبوده است، و همین که نسبتی بین آنها وجود داشته باشد کافی است در اینکه مشخص بشود که نظام تعلق داریم هویت تعلقهای مختلف نمیتواند بدون داشتن تعلق جامع شامل و محور با یکدیگر نسبت داشته باشند زیرا چیزهائی که جدا جدا فرض شوند و هیچ نسبت ماهوی نداشته باشند نمیتوان آنها را بیکدیگر سنجید. سنجیدن و قابلیت سنجش اینها با یکدیگر نشان میدهد که امری شامل بر اینها وجود دارد. برای این مثال هم زدیم و عرض کردیم کفار حاضر نیستند مالشان را برای پدر و مادر پیر و

فرتوت خودشان بذل کنند ولی مسلمین چنین می کنند یعنی حُبّ نسبت به مال و حُبّ نسبت به مال و حُبّ نسبت به پدر و مادر باید تحت یک حُبّ شامل باشد که در آنجا چون دنیاپرستی هست اقتصاد مقدم میشود و در اینجا چون متأله هست اقتصاد فدای اقوام و رحم میشود.

اگر چنین باشد آنگاه باید بین طالب و مطلوب شامل و جامع مشترک عینی هر چه شدت تعلق بیشتر شود شدت نسبتها نیز باید بیشتر شود و شدت رابطه ها بیشتر شود وقتی شدت رابطه ها بیشتر شد باید از موضع هر کدام انعکاس نسبتشان به بقیه وضوح پیدا کند و تبیین و منعکس بشود شدت بیشتر بین عابد و معبود، ظهور می یابد در اعتدالی که نسبت بهر تعلقی هست یعنی نه اینگونه است که چون مال را برای پدر و مادر فدا می کند هیچ ارزشی برای مال قائل نشود و نه آنطور که در این بذل مال برای پدر و مادر وذوی الحقوق اصراف نماید و مال را تلف کند بلکه مال را محترم می داند.

بالا رفتن میزان حساسیت مساوی است با بالا رفتن میزان انعکاس نسبتها در یکدیگر و پیدایش کثرتی که در اوصاف حساسیت است. از موضع نظام تعلق که نگاه کنید نظام اوصاف خود نفس را نگاه می کنید و اخلاق حمیده را بصورت یک نظام می بینید و می بینید هر کدام از آنها هم به یکدیگر نسبت دارند و هم چنین اخلاق حسنه.

عین همین انعکاس کثرت بیشتر پیدا میکند وقتی تعلق خودتان را به ادراکات نظری و نسبتشان با یکدیگر را ملاحظه می کنید بعضی از مفاهیم اگر بخواهد دست بخورد شما اصلاً تحمل تأمل در آنها هم نمی کنید و اگر ببینید رعایت فلان هویت علمی موجب میشود که فلان التزام شکسته شود بلافاصله تجدید نظر می کنید، فرض کنید یک تعریف در منطق است اگر کسی نشان دهد که این تعریف با اراده بالغه حضرت حق در تنازع است بلافاصله در این تعریف تجدید نظر می کنید و یا مثلاً با دار تکلیف بودن این عالم معارض است آن تعریف را رها می کنید معلوم میشود همه کیفیات نظری شمابه یک اندازه مورد علاقه شما نیست، ادراک از این کیفیتها هر چه بیشتر شود انعکاس رابطه اش با بقیه مفاهیم مشخص تر میشود و همین که یک ذره با یک مفهوم اصولی و زیر بنایی و چیزی که به تعلق شامل شما مربوط است معارضت داشته باشد آنرا رد می کنید،

مثال دیگر اگر کسی بگوید با کارشناسی غربی یا شرقی ربا ممدوح است چه کم و چه زیاد چه فردی و چه جمعی آن، هر چه برای شما استدلال در تجربه بکند و هر چه استدلال تئوریک کند میگوئید بهیچ وجه قبول نمی‌کنم، آیه مبارکه، قرآن می‌فرماید «أَلْحَلَّ ال... البیع و حَرَمَ الرِّبَا» من چگونه این حرفها را قبول کنم. پس تعلق شما به معارف و تعاریفی که دارید اعم از توصیفی و تکلیفی مثل هم نیست به همدیگر نسبت دارند و در جریان رشد ادراک هر چه نسبتها مشخص تر بشود، قیود بیشتر میشود و تعریف مشخص تر میشود و آن شدت تعلق ظهور جدید تری پیدا میکند و همچنین در ادراکات حسی.

وحدت و کثرت بیشتر لازمه رسیدن به کمال بیشتر است.

حالا نکته ای که قبلاً مختصری از آنرا عرض کردیم این است که وحدت و کثرت در جریان رشد و کمال بیشتر میشود و این بیشتر شدن لازمه دارد، وحدت یعنی یکی بودن و کثرت یعنی متعدد بودن، وحدت و کثرت اصطلاحی است که در فلسفه هم بکاررفته ولی ما در اینجا یعنی بالمره به آن کاری نداریم، آنجا کثرت را در وجود و وحدت را در وجود ملاحظه می‌کنند ولی ما به آن کاری نداریم و وحدت و کثرت را در کیفیت ترکیب و جریان رشد ملاحظه می‌کنیم، این مطلب برای تغییر و بالا رفتن نقطه اثر و از یک کیفیت به کیفیت دیگر رفتن است وقتی میگوئیم وحدت و کثرت هر چه بیشتر تر شود کمال بیشتر شده است معنایش این است که وحدت ترکیبی شما بهر اندازه که اوصاف متعدد تری هماهنگ با هم پیدا کند که لقب وحدت را در هماهنگی و وحدت را در هماهنگی و وحدت ترکیبی اش میتوانید ملاحظه کنید تأثیرش بالاتر میرود، چگونه در کثرت اطلاعات میگوئید اطلاعات هر چه در هم ضریب پیدا کند مقید تر دقیق تر و حساس تر میشود، میگوئید اگر فقط اطلاعات نظری محض باشد و کاری به ادراکات قلبی و حسی نداشته باشیم ولو رشد در درون خودش باشد ولی قدرت کنترل این دو بخش را بسیار ضعیف دارد ولی اگر ادراکات قلبی و حسی اضافه بشوند و انعکاسشان ملاحظه بشود قیود خیلی بیشتر میشود حالا میخواهم عرض کنیم اصلاً اضافه شدن اوصاف و بیشتر شدن آنها و متعدد تر شدن آنها بدون پیدایش کمال ممکن نیست، باید کمالی حاصل بشود تا اوصاف تعدد بیشتر و در عین هماهنگی بیشتر وحدت بیشتر و انسجام بیشتر، پیدا شود، چرا میگوئید کمال بیشتر نمیشود،

کمال در حقیقت بالارفتن نسبت تأثیر است، نسبت تأثیر اگر بالاتر رود معنایش این است که رابطه هائی که قبلاً اثرش کم بود، بیشتر شود، تعداد رابطه ها اگر بیشتر شود تعداد اثری را که می گذارد بیشتر میشود اگر یک موجود کثرت بُعد پیدا کند در همه ابعاد هماهنگ با غرض خاص اثر می گذارد معنایش این است که در هیچ کدام از این بابهای که اثر می گذارد منفعل نیست.

اگر در خاطرتان باشد در بحث قبلی در باب تلون و تکامل عرض کردیم تلون آن است که ناهماهنگ اثر می گذارد یعنی متأثر از خارج میشود حالا چه ناهماهنگ اثر بگذارد چه اینکه در آن بعد اصلاً اثری نداشته باشد بلکه فقط اثرپذیر باشد یعنی رابطه شرائط با این باشد این بسیار فرق دراد با وقتی که میگوئید در همه ابعادی که قبلاً اثر داشت حالا هم اثر دارد علاوه بر این در پنجاه بعد دیگر که قبلاً نمی توانست اثر بگذارد اکنون به خوبی اثر می گذارد، همه اثرها هم هماهنگ است بطرف خاص، برای تقریب بیشتر مثالی عرض می کنم وضعیت ۱۰۰ سال قبل نسبت تأثیر کفر در دنیا تحریکاتی که در مورد انسان انجام میدهد ، برای پرستش دنیا با وضعیت اکنون آن چگونه است میگویند الان در خارج ۲۵۰ نوع پنیر یا ماست بوسیله اسانسهای میوه های مختلف درست میکنند طبیعی است مژه هائی را که قبلاً ذائقه بشر نمی چشیده است اینها برایش ایجاد میکنند، یعنی تحریکهای مختلفی که اعصاب بروجرد این تحریکها اطلاع پیدا نمی کرد و چیزی پیدا نمی کرد تا هوس آنرا بنماید. تقریباً سی سال پیش این مخلوط کن ها و مخلوط بستنی و آب هویج اصلاً نبود، فالوده طالبی نبود، طالبی را رنده می کردند و در آن یخ ، گلاب و شکر می ریختند آنوقت با نان هم می خوردند اینجور نبود که بعضی از مغازه ها اصلاً مشغول به فروش چنین کاری باشند اما در زندگی مصرفی الان به خوبی جا دارد ، مغازه هائی مشغول همین کار هستند و این در الگوی مصرف مردم جا پیدا کرده است. خوب حالا وقتی در الگوی مصرف جا پیدا کرد. معنایش چیست؟ یعنی بعضی از طبقات اگر یکماه از فصل تابستان بگذرد و این مخلوط خاص را نخورند احساس کمبود می کنند. یعنی این وارد شد و یک نیاز را بصورت بُعد جدیدی در این عالم مطرح نمود، یعنی این شخص دیگر قائل نیست که برای ناهار ظهر طالبی بخرد و رنده کند و با نان بخورد بلکه این را بعنوان یک چیزی می داند که صبح یا عصر برای رفع تشنگی بخورد لذا این فرد به میزانی

که به این عالم تعلق پیدا میکند شدت پیدا میکند یعنی اگر پنج سال بگذرد و این مخلوط را در تابستانها نخورد بنظرش میرسد که این هم زندگی نشد که ما داریم، من متوسط جامعه را هم دارم عرض میکنم بله ممکن است که شما افرادی را پیدا کنید که مشغول تهذیب باشند من به آنها کاری ندارم، آن سطح متوسط را عرض میکنم خوب این شدت تعلق و شدت حرکت می آورد و حاضر است. شغل خود را عوض کند و حاضر است آنگونه جلو دنیا و مطالع آن بر قصد که دنیا می پسندد و آنگونه برای دنیا عزا بگیرد که دنیا می پسندد، حزن و بهجت، خستگی و نشاط او در مورد امر دنیا شدت می یابد آیا این مطلب فقط در مسئله مصرف است یا در مسئله ارتباطات و بقیه چیزها یک امری است که عامّ البلواست قبلاً انسان نسبت به تلفن احساس احتیاج نمی کرد، سال ۳۸ که من به قم آمدم، اگر کار خیلی لازمی پیش می آمد تلگراف می زدند تلگراف را هم کلمه ای حساب می کنند یک کلمات تلگرافی خاصی هم رسم بود که این تلگراف کوتاه بشود، اکثراً هم نامه می نوشتند، نامه هم یکماه یا دو ماه یا بیشتر طول می کشید تا انسان یک نامه بنویسد، زمانهای جلوتر هم که فرض کنید ۶ ماهی یکبار احساس می کردند یک کاروان آمده خوب است که یک نامه بنویسند. حالا وقتی تلفن نباشد احساس کمبود می کنید، در صف تلفن می ایستید که حتماً تماس تلفنی بگیرید، و چنانچه اشکالی هم پیش آید اضطراب و نگرانی و حالات روحی تند هم پیدا می کنید در مورد وسائل حمل و نقل و رفت و آمد و بقیه چیزها هم همینطور. در همه شئون حیات کثرت ابعاد و تجزیه پذیری بدلیل مرکب بودن خود عالم و قابلیت ترکیب آن وجود دارد، هم مرکب است و هم ترکیب پذیر جدید است و هر چه هم شما تجزیه کنید و ترکیب کنید، ربط و ارتباط و تأثیر جدیدی ملاحظه میشود.

اگر کثرت ابعاد را حول یک عنصر یک محور ملاحظه کنید بهر میزان که تأثیر هماهنگ باشد و متکثر تر شدت و حدت در اثر بیشتر است در مخلوقات تغییر هویت از کیفیت اول وجود به کیفیت ثانی رهین است که کثرات بیشتر میشود همانطور که وحدت بیشتر میشود، البته این ربطی به حقیقت وجود ندارد، عالم مخلوق خدای متعال است به غایت و جهت غائی تعلق دارد، این عالم مخلوق کمالش به کثرت بیشتر هماهنگی است که وحدت بیشتر را حول یک محور نتیجه میدهد.

بحث جلسه آینده انشاءال... در این باره است که همانگونه که در امور فردی فرد متکفل هماهنگی ادراکات می باشد در جامعه نیز هماهنگی متصدی می خواهد، چون آنجا هم اختیار وجود دارد آیا میشود گفت که اختیار در کار نیست؟ و یا در جامعه هم اختیار مطرح میشود مشاغل مختلف مرتباً تجزیه میشوند مثل همان کاری که در تحقیقات انجام می گیرد و مرتباً هم هماهنگی لازم دارند و این سؤال فقط مطرح است آیا هماهنگی آنها بوسیله مطلوبیت نهائی پیدا میشود؟ احتمالاتی برای جلسه آینده طرح می کنیم، در دستگاه مادی قانون بوسیله مطلوبیتهای نهائی تأثیرات ماده پیدا میشود، در این دستگاه انسان که اختیار ندارد، اسیر آثار ماده است خودش هم ماده است برخورد اینها نتیجه ای را می دهد که هم تخصیص کمیات را درست می کنند و هم تخصیص کیفیات، هم قانون را و مکانیزم بازار را درست میکند وهم کمیات را و بالاتر از همه اینها مکانیزم ارتباط بشر با طبیعت است که وضعیت حرکت بشر را در شکل اجتماعی مشخص میکند و چون این دستگاه جبر مادی است در نتیجه ماده را پرستش میکند و همین حرف را میتوان در دستگاه الهی زد قدم اول و ابتدائی و نازل این است که بگوئیم بشر مختار است بنابراین اگر یک نظام ارزشی را اختیار کرد آن نظام ارزشی حاکم است بر عملیات او پس تخصیصهای کمی تابع قوانین است و قوانین هم تابع اختیار بشر که به چه چیز ارزش می دهد این در رتبه نازل است که اختیار را در مرحله نازل مطرح میکند ولی بالاتر از این می گوئید ولایت به معنای تعلق است اگر می گوئید اختیار باید جهت تعلق را معین کند، به جامعه که میرسد و در آن اختیارات مختلف هست چکار میکند؟ آیا میگوئید فقط قانون را بالای سر اینها بگذاریم کافی است و کار درست میشود یا ممتنع است که به این نحو درست شود ولایت بر رشد در شکل اجتماعی لازم است بعبارت دیگر آیا احکام فقط یک فضائی را و یک ساختاری را درست میکند که کمیات خودش تنظیم میشود ومصالح پیدا میشوند و ما نسبت به آن کاری نداریم و نباید داشته باشیم یا اینکه خیر باید مصلحت و رشد در عینیت حامی و طرفدار و تعیین کننده داشته باشد و مسئول و سرپرست داشته باشد؟

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۵

۶۶/۱۲/۳

۱- رابطه مستقیم شدت و کمال با یکدیگر ۲- کثرت مطلوبها و نسبت بین آنها

موضوع: رابطه مستقیم شدت و کمال با یکدیگر

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در این جلسه در باره اینکه آیا برای رشد و کمال ابتدائاً در شکل

فردیش کثرت و تعدد، توأم با وحدت لازم است یا خیر؟ صحبت می نمائیم.

بعبارتی اگر شدت ایمان و شدت تعلق عابد به معبود بیشترشود آیا تکثر و تعدد همراه با وحدت و

یکپارچگی بیشتر لازم می آید یا خیر؟ د ابتدا چند مثال می زنم بعد امیدواریم که در نتیجه گیریها، این

مطلب، پایه و اساس برای مطالب دیگر قرار گیرد.

ثمره مطلبمان این است که گسترش طلبی ذاتی ولایت الهی و الحادی است لکن ولایت الحادی علی الدوام

نمیتواند این رشد را دارا باشد و عملکرد آن محدود، و شکننده می باشد و تشتت ظهور پیدا میکند ولی

گسترش یابی ولایت الهی بطور همیشگی، ذاتی آن ولایت است.

ابتدائاً تعدد و وحدت را در فرد واحدی نسبت به رفتار عینی و حسیش ملاحظه می کنیم. این کثرت هم به

شکل تشتت و تلون ظاهر میشود وهم به شکل کمال. حال باید دید چه شکلی از آن کمال است و کدام تلون و

تشتت.

فردی را تصور می نمائیم که هر دقیقه کاری را انجام میدهد که با دقایق و لحظات قبلیش هماهنگ نیست.

از طرفی ما برای اثر گذاری بر غیر خودمان (از اشیاء و انسانها) طبیعتاً نیازمند به حرکاتی هستیم که یا

بصورت الفاظ و سخنان است و یا بصورت کاری است که بر روی اشیاء انجام می دهیم که همه این کارها یک

حاصل و نتیجه دارد، برای مثال- ما اگر بخواهیم چای درست کنیم باید اول آب داخل سماور بریزیم سپس وقتی جوش آمد چای خشک را در قوری ریخته و به آن آب جوش اضافه نموده و سرانجام روی سماور گذاشته تا چای درست شود. در اینجا سماور در حقیقت بعنوان کالای مصرفی نقش دراد که آب را چه برای چای و چه برای مصارف دیگر جوش آورده و برای قوری هم که ظرف تولید ما می باشد چای را تولید می نماید و سرانجام از استکان بعنوان ظرف مصرف استفاده می نمائیم.

حال اگر کسی کلیه کارهایی را که اینگونه مربوط بهم می باشد منفصل و منفک از هم انجامدهد فرضاً در همین مثال اگر فردی پیدا شود که آب در سماور بریزد ولی نه آنرا به برق وصل کند و نه چای را درست کند خوب، در اینجا اگر کس دیگری هم نباشد هیچوقت چای درست نمیشود. همین حرکت منقطع را اگر در تمامی کارهای این فرد فرض نمائیم چگونه این فرد حیاتش میتواند ادامه یابد؟ چون همه کارهای او بریده ، بریده می باشد و هیچیک به نتیجه نمیرسد.

مثلاً چای آورده کنار سماور و آب را درون آن ریخته ولی بقیه کار را انجام نداده و یا گندم را درو نموده ولی آرد نمی کند و یا فرضاً پارچه را برید و خریده ولی لباس نمی کند و یا مثلاً نخ را و وسایل و امکانات اولیه فرش بافی را آماده نموده و فرش را نمی بافد، والی آخر.

می بینیم تعدد کارها بسیار زیاد است ولی کارها، تماماً مقدماتش انجام شده و هیچکدام به نتیجه نرسیده ، و یا فرضاً اگر کسی بخواهد فن و حرفه ای یا بگیرد مدتی خود را مشغول تعمیر موتور اتومبیل می کند ولی هنوز حتی اسم ابزار آلات و وسایل این فن را نیاموخته به سراغ لوله کشی رفته و حرفه مکانیکی را امری بیهوده دانسته و در این فن نیز قبل از مسلط شدن به کار و آشنائی با امکانات این فن (مانند سه راهی و زانو و لوله ۲ و ۳ و... غیره) خسته شده و آنجا را نیز ترک می گوید و سراغ کار دیگر میرود. این فرد با اینکه مناظر متعددی را که بسیاری از ارباب مکاسب که مسلط به فن خود هستند آنها را ندیده اند دیده است ولی تا آخر عمر در فن خاصی مسلط نمیشود برای تقریب به ذهن مثالی دیگری نیز میتوان آورد مثلاً اگر کسی در کتابخانه ای مشغول کار باشد و برای مطالعه کتاب سطر اول هر کتاب را بخواند و آن را کنار بگذارد این فرد از کتب

متعددی که با این روش استفاده نموده هیچ مطلبی که فائده برای او داشته باشد دستگیرش نمیشود. ولی در کنار این افراد می بینیم که امکان این مطلب هست که فرد کارهای مختلفی را پیرامون یک موضوع واحد انجام دهد. یعنی احتمالات مختلف ، حرکات مختلف ، اطلاعات مختلف حول یک موضوع داشته باشد. این فرد به نسبت ، مراجعه به آن موضوع خاص که با آن سروکار دارد آشنا میگردد، ولی رشد در این موضوع منوط به اضافه شدن احتمالات و نهایتاً اطلاعات می باشد.

بعبارتی نمیتوان رشد را برای این فرد در موضوعی که با آن سروکار دارد فرض نمود و لی اضافه شدن اطلاعات و احتمالات را قفل نمود و تعداد احتمالات و اطلاعات را محدود به یک مرز خاص ، معینی کرد که قبل از رشد بوده. اگر عین همان اطلاعات قبل را حفظ نمائیم و بر آن هیچ اضافه ننمائیم رشد دیگر به چه معنایی بکار میرود؟ افزوده شدن، این است که بگوئیم این فرد مثلاً در باره لوله کشی ۱۰۰ فرمول می دانست حال ۱۰۱ فرمول می داند.

حال آیا این افزوده شدن کمی فرمول بدون افزوده شدن احتمالات ممکن است؟

بعبارتی برای افزوده شدن فرمولها و اطلاعات یک سنجشها و محاسباتی صورت می گیرد که قبلاً لحاظ نمی شده و والا اگر احتمال فرمول صد ویکی هم داده شده بود و جوانبش ملاحظه شده بود و به نتیجه رسیده بود می گفتند ۱۰۱ فرمول اطلاع داریم.

حال آیا برای محاسبه و سنجیدن میشود ظرفیتهای را برای سنجیدن فرض نمود؟

وقتی میگوئیم احتمالات جدید معنایش این است که برای سنجیدن ولو در مرتبه ذهن طرفهای جدیدی را مورد توجه قرار می دهیم. بنابراین برای اینکه افزایش اطلاعات نسبت به همان موضوع واحد داشته باشیم باید افزایش فرمولی باشد و برای افزایش فرمول هم باید افزایش سنجشی داشته باشیم و افزایش سنجش هم ممکن نیست مگر با افزایش احتمالات.

ممکن است فردی اطلاعات را از طریق مطالعه و خواندن و آموزش دیدن بیابد ولی در چنین حالتی ممکن است فقط ثمره آن کار را که دیگران انجام دادند به او برسد اما در پیدایش این اطلاع حتماً یک روز وجود

تطرق احتمالات و رفت و آمد اطلاعات گوناگون و قدرت ملاحظه وجوه مختلف و نسبت بین آنها در مرتبه تئوری و بعد به نتیجه و ثمر رساندن را شخص دیگری انجام داده و بهمین خاطر می گویند مجتهد کسی است که قدرت تطرق احتمال و قدرت استظهار بر اساس مبانی صحیح را داشته باشد، خود تطرق احتمال چیزی نیست جز مبانی صحیح و کتب مأخذی که در اختیار هست ولی صرف آشنائی با این مبانی مانند علم اصول که بعنوان منبعی صحیح وجود دارد کفایت نمی کند و با آشنائی به اینها فرد مجتهد نمیشود بلکه میگوئید باید قدرت ذهنی تطرق احتمال و رفت و آمد احتمالات گوناگون و عبارتی ملاحظه ابعاد گوناگون یک مطلب را داشته باشد و قدرت استظهار و مستظهر شدن و جمع بندی و نهایتاً رسیدن به مطلب را داشته باشد تا به او بگویند صاحب رأی و صاحب نظر.

پس نتیجه می گیریم که افزایش و کشف و تأسیس یک اصل بدون سنجش و کثرت احتمالات نسبت به مرحله قبل ممکن نیست.

اگر گفته شود در باب امور قلبی چطور؟ آیا در آنجا نیز اینمطلب جاری است؟ مگوئیم بله در آنجا نیز همینطور است.

در آنجا شدت حساسیتی که قدرت داشته باشد نسبت یک صفت را با اوصاف دیگر ببیند و انعکاس آن اوصاف را نیز در این وصف ملاحظه کند و حد و رسم آنرا خوب بشناسد ، موجب افزایش اطلاعات و دریافتهای قلبی میشود ، ولی کسی که فرضاً در مراتب ۱۰۰ مطلب را می فهمد. (اگر در مراتب عرفانی نیز همان لغت درجه بندی ۱۰۰ را که بکار بردیم بکار ببریم) ولی گناه قلبی صدویکم را نمیتواند بفهمد تا از آن احتراز جوید و یا ثواب قلبی صد و یکم را نیز نمیتواند بفهمد تا نسبت به او شوق داشته باشد. مانند بعضی از افراد که در اعمالشان عجب به نفس و عمل یا ریاء را درست نمیتوانند بفهمند و حتی زمانی که آنرا تصور می کنند و آنرا نقل می نمایند خیلی تصور خامی است و یک تصور واضح و روشنی نیست. طبیعی است که یک چنین انسانی احساس و فقرش به درخواست کمک از خدای متعال کمتر است تا کسیکه بطور واضح مشاهده میکند که

در مرحله صدویکم تا چه حد فقیر و نیازمند است مسلم است که این فرد نسبت به او که فقط ۱۰۰ مورد را درک می کند خود را نیازمند تر و محتاجتر می بیند.

حال اگر همین فرد برای دنیا حساسیت و ادراکات نظری و قلبیش بالاتر رفته باشد معلوم میشود که یک شدتی بوده است که یک دامنه وسیع تری را تحت پوشش قرار داده.

خلاصه اینکه این شدت چه الهی باشد و چه مادی افزایش کثرت و تعدد، اگر هماهنگ باشد معنایش این است که دامنه فراگیری و شمول آنکه ۱۰۱ است نسبت به آنکه ۱۰۰ است بیشتر شده است. البته مسلم است که هادراک و توجه نسبت به یک دعاء در افراد متعددی که در مراتب کثرت همین موضوع قرار گرفته اند با هم فرق دارد، یک نفر ۱۰ بعد را می بیند، کس دیگری هزاران بعد را می بیند وقتی گفته میشود «یا من هو فی عهده وفی»، «ای کسیکه در عهده اهل وفا هستی» یکنفر در همین حد می فهمد که خدایا تو گفته ای طلب مغفرت کنید منم طلب مغفرت می کنم و تو در عهده وفا می نمائی، ولی یکنفر دیگر هزاران، هزار رحمت خدا را در ذهن خود تصور می نماید و همه را باهم می یابد و میگوید «فی عهده وفی» و پشت سر این مطلب درست عین یک منظره و یکجا همه قصورهائی را که داشته می بیند و میگوید خدایا ولی من در هیچکدام «وفی» و اهل وفا نبودم، در همه آنها سست بودم.

در حالی این جملات را می گوید که مشغول خواندن این جمله دعاست که «یا من هو فی عهده وفی» در همانجا می گوید «ان کنت لاتغفر لاولیائک و اهل وفاء بک» این فرد احساس فقر میکند و بخدا می گوید ای خدا تو که اهل وفا هستی اگر نخواهی به جز اولیائت را بخشی پس من چکنم، پس اله من کیست؟ احساس اضطرار میکند با این که در این جمله مذکور کلمه ای از اضطرار وجود ندارد، نمی گوید «امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء» تا توجهی به اضطرار داشته باشد، ولی احساس عدم و وفاء خودش را همراه با وفاء خدا می نماید و می گوید تو خودت وافی ووفی هستی و کمکم کن و پشت آن می گوید: «یا من هو فی وفاء قوی» ای کسیکه در وفات با قوت عطا می کنی «ملاحظه می کنید اینکه در هر جمله دعاء همه جملات دیگر را باهم مبیند ولی از آئینه همان جمله ای که می خوان مثل این است که ما از اطراف یک ساختمانی که

دربهایش دارای شیشه های رنگارنگی است هر لحظه از یک شیشه و از یک درب که شیشه ای دارای زنگ خصوصی است نگاه به کل دربهای ساختمان بنمائیم- درست است که همه درها و ساختمان را می بینیم ولی هر لحظه از یک درب با شیشه ای به رنگ خاص نگاه می کنیم کل ساختمان و دربهایش را ملاحظه می نمائیم - فرضاً از شیشه سبز رنگ نگاه می کنیم ولی شیشه سرخ رنگ ، زرد ، آبی و... هم رنگها را باهم می بینیم.

این شخصی که قدرت حساسیت روحیش بالا رفته ، به هر کلمه ای که میرسد در آن کلمه روحش زیر و رو میشود و به تموج در می آید این انسان درجه حساسیتش نسبت به کسی که فقط همان جمله را با معنای تحت الفظی اش می بیند. خیلی بیشتر است و یقیناً معصومین حین گفتن هر یک از کلمات مابقی و تمامی مسائل دیگر در نزدشان حاضر بوده است، مسلماً، حالات و شدتهائی در هر کدام از کلمات برایشان پیدا میشود یعنی در حقیقت صحیح است که بگوئیم هر صفت ضربدر همه اوصاف از زاویه آن صفت دیده میشود است. اینگونه نبوده است که وقتی یک کلمه را می دیدند هیچیک از کلمات دیگر را بیاد نیاورند.

همین مطلب را برای خودمان در امور دنیائی خوب میتوانیم مثال بزنیم بدلیل اینکه متناسب با ادراک خودمان است.

در مثالهای دنیائی گاهی وقتی یک چیز را می بینیم میتوانیم چیزهای دیگری را هم و امور متناسب با آن را ببینیم و شدت میل و غضب مادی برایمان پیدا شود.

مثلاً- اگر کسی بدیهای متعددی را با ما کرده باشد حالا فرضاً یک کلمه بما می گوید ولی ما همه بدینها را بلافاصله پشت این کلمه می بینیم ، و در اینجا میخواهیم بغض همه کلمات و ناراحتی ها را سر همین یک کلمه ابراز نمائیم ولی می آئیم هذب نفس می کنیم حال که هذب نفس نمودیم در برابر همین یک کلمه که هذب نفس نمودیم ، خود این یک کلمه بتنهائی که چیزی نبوده با اینکه جمله نادرستی هم بوده ولی ما در این شرط تمام نارا حتیهای که از او درایم درعین واحد در نزد ما هست، و با خود میگوئیم « والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ان ال... یحب المحسنین » خدایا بخاط تو می گذرم و غیظم را کظم ، می تمایم و خدایا قدرت عفو بمن عطا کن ، و کمکم کن تا تند نشوم ، بسیار خوب انشاءال... که خدا هم لطف میکند و صبر عطا

می نماید و ما هم حرف نمی زنیم ولی چه حسابی است که این، یک کلمه بود ولی تما آنها حاضر شد. حضور همه آنها چه چیزی را بمانشان می دهد؟ نشان می دهد که شدت دنیائی قوی است و توجه به نفس خیلی قوی می باشد و هیچکدام آنها را یادمان نرفته اگر شدت توجه به نفس و عنانیت نبود در حال حاضر صحبت از آن حرفها که نبود بلکه الان یک صحبت دیگر بوده است اینکه می بینیم کل آنها حاضر می شود نشانگر این است که یک شدتی نسبت به نفس وجود دارد. انعکاس همه اوصاف در وصف واحد ملاحظه نسبتشان از یک موضع موجب این امر می گردد که هر وصفی مشخص تر از مرتبه قبل در نزد نفس حاضر باشد.

بالتر از این مرحله را اگر بخواهیم بگوئیم «وفاء» اگر در همه اوصاف ضرب شود تعریف جدیدی را پیدا می کند که این تعریف جدید نیز با تعاریف جدیدی که از سایر اوصاف هست باز قابلیت ضرب پذیری دارد.

جنود جهل و جنود عقل را که در روایت شریف معصوم بدان اشاره می نماید در اعمال مختلف انسان میتوانند سهیم باشند نهایت نسبت یکی از آنها، نسبت مغیر بودن است و سایه همه آنها در او هست.

حال هر قدر که این قدرت انعکاس کم و ساده شود، و تعدد کم شود و بتدریج بگونه ای بشود که بین اوصاف مشابه هم شباهت ضعیف شود و تعدد باز کمتر شود در اینجا قدرت تمیز و سنجش نیز بهمین نسبت ضعیف میگردد.

کلماتی مانند صبر و تسلیم و رضا را برای کسیکه اهل صبر هست و لکن ادراکش از این سه کلمه بسیار ضعیف است تصور نمائید این فرد وقتی یک جمله ای را می گوید جمله ای است که شامل هر سه معنا میشود ولی در کمال ضعف، و خودش ملاحظه می کند که هر چه تلاش میکند نمیتواند آنها را از هم جدا نماید، حال در هر موقعیتی که میخواهد باشد مثلاً استادی و شاگردی صاحب خانه ای و مستأجری در هر وضعیتی که باشد وقتی به او ظلم میشود و خود را مظلوم می بیند صبر می کند و می گوید من مرتباً تحمل می نمایم ولی معنای تحمل را هم در صبر، هم در تسلیم و هم در رضا بکار می برد.

حال اگر کسی بتواند اینها را از هم تفکیک کند چه خاصیتی دارد؟ ثمره اش این است که اگر قدرت انعکاس و تفکیک اینها را بتوان ببیند در یکجائگی میگوید خیلی بد و زشت است که مثلاً در این مورد نامش را صبر

بگذاریم و با خود می گوید چرا من حالم بد است و احساس سختی در این مطلب می کنم و چرا احساس ابتهاج نمی کنم و اگر کاری برای خدا انجام می گیرد و کارهم کار بزرگی است چرا ابتهاج و سرور وجود ندارد و چرا من حالت تحمل بر خود احساس می کنم مگر حامل مشکلی هستم و فشاری بر من وجود دارد؟ چیزی و نعمتی را بر من کرم می کنند و انعام می نمایند و در اینجاست که خجالت می کشد از اینکه حالت صبر برای او پیدا شده.

این فرد زمانی که مشغول خواندن مصائب اهل بیت سلام .. علیها می باشد می گوید «الحمد ال... حمد الشاکرین علی مصابهم» و «در مصیبت هم خدایا شاکرم» ولی زمانی که میخواهد خدمتی کند و فرمانی را ببرد در آنجا که دیگر نمی گوید مصیبتی بر من نازل شده و من حمد الشاکرین علی مصابهم هستم. بلکه همینکه احساس خستگی کرد می گوید خدایا بنده ضعیف را که در مقابل عطای تو دنیا او را مشغول به خود میکند کمک کن اگر از او پرسیده شود چرا گفתי دنیا؟ میگوید برای اینکه در این موضع خستگی که معنا نداشت و فتوری وجود نداشت من داشتم نعمت دریافت می کردم و اینکه خدمتی بمن واگذار شده بود من با نشاط بایستی کار می کردم و یک درد دیگری در کار است و آن اینکه دل من گرفتار دنیا شده و حال که قرار شده است به دنیا دیرتر برسد ابراز خستگی می کند اگر دل من مشتاق آخرت بود الان پرواز می کرد می بینم که این فرد شکایت از خودش می کند نه شکایت از کاری که بر عهده او گذاشته اند، و کسیکه شاکی از خودش هست راضی از مولایش هست و انعکاس یک صفت در اوصاف دیگر وقتی است که حداقل جایگاه یک صفت را از بقیه اوصاف دیگر بتوان تمیز داد ، والا اگر همه اینها مشتبه باشد و شبیه بهم بگونه ای که نتواند از هم تفکیک کند دیگران انعکاسش را هم در یکدیگر بالمره نمیتواند ببیند.

پس هر قدر میزان حساسیت بالاتر برود اوصاف از هم بهتر سنجیده میشوند و نسبتشان به اوصاف دیگر بهتر معین میشود حال اگر شدت بین عابد و معبود بیشتر شود آیا میشود کثرت ملاحظه پیدا نشود، درجه اول شدت تا ۱۰۰ وصف را میتواند از هم جدا کند ولی درجه دوم شدت تا ۱۰۱ وصف را میتوان از هم تمیز دهد در درجه اول شدت کلمه ای را که تلفظ می کرد جوابش را نمی دید فقط سمت گیری کل کارش را میتوانست ملاحظه

کند ولی در درجه های بالا تا جایی میرسد که خصوصیات حرکتش را هم میتواند ملاحظه کند. نه فقط در گفتارش بلکه در حالات گفتارش نیز مواظبت می کند.

پس شدت اگر بالا رود کمال نیز بالا رفته و اگر شدت نیز مساوی باشد معنا ندارد بگوئیم کمالی پیداشده است ، اولین اثر این شدت در بالا رفتنش ظهور در بالا رفتن حساسیت پیدا می کند و مرتباً بعد این بالا رفتن حساسیت در سنجش و نظر و نهایتاً در عینیت را بار می آورد.

والسلام علیکم و رحمه ال.. وبرکاته

۶۶/۱۲/۳

آثار شدت بر کثرتها ص ۱

معنای کثرت و جایگاه آن ص ۵

کثرت پذیری اشیاء ص ۱۱

شدت و جایگاه کثرتها ص ۱۴

بسمه تعالی

موضوع: کثرت مطلوبها ونسبت بین آنها ۶۶/۱۲/۳

اگر فرضاً اینجا نقطه حرکت طالب ، اینجا هم جهت مطلوب باشد، تعلق این طالب به این مطلوب یعنی رابطه طالب با مطلوبش یا ضعیف است یا شدید است هر چه این رابطه شدیدتر باشد، رابطه بین کیفیات مختلف نیز محکم تر میشود شما میگوئید شدت تعلق بنده به قرب خدای متعال زیاد شده است من میگویم بهمین دلیل اگر این شخص ۲۰ تا مطلوب جزئی داشته است نستبهائی که بهم دارند مشخص تر شده است یعنی میگوئید یک آدم عادل نسبت بهر چیزی بهمان اندازه بها می دهد که نه بیشتر و نه کمتر باشد یعنی آن موقعی که به اصرار ارحامش رسیدگی می کند التفاظ به همه امور دیگرش هم دارد کأنه این یک چیز او را غافل نمی کند چرا چون شدت پیدا کرده و از حالت یک ارتباط ساده خارج شده است هر قدر فتور در این پیدا

شود، شدت نداشته باشد و سست شود به هر کدام از این شرائط که برسد تحت تأثیر قرار می گیرد و بقیه را فراموش می کند ، وقتی میگوئید یک عادل پولی که بدست آورده نه زیاد تر خرج می کند و نه کمتر ، نه را گرمتر می زند و نه سردتر ، نه وقت عبادتش را ضایع می کند و نه وقت راش را. این که میگوئید بها بدهید بهر چیزی به اندازه، اندازه که ممتنع است بدون اینکه ربطش با بقیه معین شود، اگر بگوئیم اندازه هر چیز مساوی است با نسبتی که بین وضعیت درونی این با کل چیزهای دیگر و کل چیزهای دیگر با این وجود دارد، در اینجا مرز معین میشود. یکوقت می گوئید این کار با این تعلق، رفتاری را که دارد بصورت آئینه کل ارتباطهایش را در این می بیند ، سراغ کار دیگر هم که میرود بقیه را در آن می بیند، این در صورتی است که یک محوری پیدا شده باشد، یک ملکه ای پیدا شده باشد یک رسوخی پیدا شده باشد ولی اگر این آدم شدیدی نباشد بازچه دست تحریکات خارجی قرار می گیرد.

برادر ساجدی : یعنی می فرمائید بهرمیزان که مطلوبهای جزئی به نفع تعیین یافتن مطلوب اصلی حل بشود، اول کار ممکن است اصلی و فرعی در ذهنش مطرح نباشد ، یک آدمی است پدرش را دوست دراد، خدا راهم دوست دارد، این البته مرتبه ضعیف است بین پرستش خدا و غیر خدا مطلوبیتهائی دارد و بین اینها نسبت خاص متعینی هم حاکم نیست.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: حالا اگر بپرسیم چرا پدرت را دوست می داری نمیتواند بگوید نه برای دنیا نه برای خدا. این استدلالی که می کند اگر می گوید خوب پدرم را باید دوست داشته باشم میگویند اگر خلاف حکم شرع گفت باز هم او را دوست می داری؟ می گوید بله حتماً او را دوست می دارم، اینجا بطرف دنیا روی آورده است.

برادر ساجدی : به نسبتی که مطلوبهای جزئی حول یکی از این دو محور شکل بگیرد و حل بشود شدت زیادتر میشود.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی : اول باید حُبّ نسبت به خدا بیشتر شود بعد اینها باید چهره بندگی خدایشوند، اگر این کارها بندگی خدا شد آنوقت تازه بین بندگی ها نسبت هست وزن نماز یکقدر است وزن روزه

یکقدر است وزن دوست داشتن پدر یکقدر است ، اگر پدر مریض باشد ممکن است لازم شود شما روزه را رها کنید او را به تهران ببرید برای معالجه تا اول محور ثقل را پیدا نکند اینها وزن درستی ندارند، در این حالت اگر کثرت هم پیدا کند کثرت تلونی است نه تکاملی. چرا میگوئیم تلونی است چون آثار خارج روی ایشان اثر می گذارد ، ایشان هم عوض اینکه اثرهایش بر خارج هماهنگ باشد ناهماهنگ است وقتی ناهماهنگ باشد کار امروز او یا کمتر است یا بیشتر ، به نسبتی که کم یا زیاد شده انرژی مصرف کرده است ولی تحت تأثیر شرایط انرژی را مصرف و خرج کرده است نه حول محور واقعی ، نه حول محور واحد ، حول محور واحد نبوده است خوب در اینصورت بعضی از آثار عمل خود این شخص همدیگر را به سمت از بین می برند چون متضادند و هماهنگ نیستند ، این فرد هم متشتت میشود آنوقت شما میگوئید اعمال این فرد انفعالی است هر ساعتی مشغول یک کاری است کارهایش متلون است و موضعگیری اش متشتت میشود به خلاف آنجا که اول شدت پیدامیکند.

برادر ساجدی : پس آن شدت که مورد نظر شماست بهرمیزان که این مطلوبهای جزئی حول آن محور اصلی حل بشوند و شکل بگیرند یا سازکان بگیرند.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی : دو مرحله دراد مرحله الو ملاحظه کردن شدت بین طالب و مطلوب حقیقی و مرحله دوم بدنبال آن نسبت هر کدام بدور محور اصلی باید مشخص بشود و هر کدام چهره مطلب اصلی بشود ، یعنی برای دیدار پدر میرود قربه الی ال.. ثواب بندگی خدا را می برد ، همانجوری که قربه الی ال... مال کسب می کند و ثواب می برد در همه اعمالش خدا اصل میشود ، حالا هم که خدا اصل شده باز همه اعمال علی السویه نیست، اینها بعد از این که دریک سازمان آمدند و منحل در یک ساختار سازمانی شدند منعکس کننده بقیه هستند و حد هر کدام به نسبت معین میشود و نسبت هر کدام بدیگری مشخص میشود.

برادر ساجدی : یعنی باصطلاح یک مرحله از شدت صرف مقایسه جدای نسبت هر یک از اینها با محور اصلی است، و مرحله بالاترش مشخص شدن نسبت بین خود آنها با محور اصلی یعنی یکبار سنجش بین خود آنهاست که هر کدام وزنشان نسبت بهم متفاوت میشود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اول باید شدت پیدا شده باشد بین فرد و خدا،

برادر ساجدی: یک مطلوب رنگ می گیرد و مطلوب شامل میشود و ارزش برای فرد، مادی بودن یا خدائی بودن کارمیشود، در قدم دمم این محور سنجیده میشود با تک تک مطلوبیتها، اما آنها وزن ندارند، در مرحله سوم هر کدام از آن مطلوبها در رابطه با این محور از یک وزنی برخوردار میشوند واز یک نسبت برخوردار نمیشوند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این مرحله سوم است که هر قدر شدت بین بنده و خدا برای مراتب بعد شدید بشود، نسبتها با محور اصلی و بین خود آنها با هم مشخص تر میشود.

حالا وقتی مشخص تر شود به تعداد نسبتهایی که دارید در تعریفتان از یک یکنسبت میتوانید قید بزنید، در نسبت آن به بقیه می گوید محبت به پدر این است که در شرائط سلامتیش نسبتش به مال اینجور است و نسبت به چیزهای دیگر نیز این گونه است، اوصاف نفس هم در پشت این نظام تعلق همینطور است یعنی مثل یک آئینه ای میشود که در اینجا با کلیه علاقه هایش اعتدال می یابد و همه آنها را می بیند، یک علاقه او را برای یک لحظه هم جلب نمی کند چون پایه اول خدا قرار گرفته است اینها دیگر جلب کننده نیستند لذا از اینجا مثل یک آئینه چند بعدی کل ارتباطش را با همه علاقه هایش میتواند ببیند و بعد بگوید وضعیت معتدل سلوکی را که نسبت به این می کنم چگونه است.

برادر ساجدی: حالا کثرت را از کجا می آورید و بحث آنرا مطرح می کنید؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: میزان حساسیت نظام تعلق در عملکردش چگونه است، به میزان قدرت انعکاس و ترکیبش با هم است، یعنی آن موقعی که میگوئید من خدمت آقای راستی رفتم، می پرسم از بقیه کارهایتان بازمانده اید؟ میگوئید نه من حواسم به بقیه کارهایم بود، بیست تا کار داشتم ولی حواسم به همه این کارها بود میگویم با این حال حواستان به خود آقای راستی هم بود؟ میگوئید بله حواسم بود. معلوم میشود حضور در خدمت ایشان و استفاده از ایشان شما را پر نکرده آنجا که بوده اید مشغول عبادت خداوند متعال بوده اید و به همه کارها حواستان بوده است از بلندی به یک مجلس نگاه می کنید ۷ یا ۸ نفر را باهم می بینید،

مثال ساده این که من این کاغذ را می بینم ولی باید آنرا نزدیک چشم بیاورم اما کسی که چشمش قوی است از همین جا نگاه می کند و همه کلمه ها را می بیند. آن کسی که چشمش ضعیف است و کاغذ را جلو می آورد وقتی به یک کلمه نگاه می کند بقیه کلمات را نمی بیند ، ولی شخصی که چشم قوی دارد تمام یک سطر شعر را با هم می بیند و مفهوم پشت آنرا نیز می بیند و میگوید چه مفهوم لطیفی است، اینکه وقتی برای حضرت آقای راستی قرار می گیرد، درعین حالی که خوب هم حضور دارد از نظرش ومحضرش غائب نیست سروقت هم خداحافظی میکند، برای سؤالش هم وقت زیادی نمی گیرد یعنی می بیند اگر این سؤال را بکند برای جواب وقت زیاد میگیرد وبه بقیه کارها نمی رسد.

یک وقت است که ما اگر سؤال نکنیم معنایش این است که حواسمان جای دیگر است و آنجا حاضر نیستیم ، یک وقت است حضور داریم و حضور بالا شراف داریم ، اشراف داریم هم بر این کار و هم بر کارهای دیگر و هیچکدام هم ما را تغییر نمیدهد. این حدیث شریف که نقل شده حضرت امیرصلوات ال.. علیه در جنگ صفین به ابن عباس فرموده باشد برای من آب بیاور و ایشان هم آب با مقداری عسل مخلوط کرده و برای حضرت آورده باشد جنگ صفین هم بعضی وقتها تمام شبانه روز مشغول درگیری و جنگ بوده اند، درآن حین اگر ما باشیم وخیلی هم هنر کنیم فقط ترس برما غلبه نکند حالا اگر ترس غلبه نکند غضب غلبه می کند، اگر هم غضب نداشته باشیم حواسمانبه این است که از دوستان کدام شهید یا کدام مجروح شده است سر نخ از دست انسان بیرون میروند حالا در آن حین که حضرت مشغول جنگ است این آب عسل را که می نوشد بر می گردد و می گوید این عسل طائف بود؟

بعداً خدمت حضرت می گوید آن روز که عسل برای شما آوردم و فهمیدید که عسل کجاست حضرت می گوید نمی دانی که عموی تو را هیچ چیز جز خدای متعال پر نمی کند.

اینکه کسی پر نشود و همه را منعکس ببیند این معنای پیدایش کثرت است، به میزانی که یک چیز آئینه همه چیزها باشد نه سنگینتر بشود نه سبکتر، کثرت قید هر چیز بالا رفته است.یعنی یک وقت است که دو چیز در نظرتان حضور دارد میزان حساسیت شما ضریب مقید شدن این دو بهمدیگر است یک وقت ده چیز

است آنوقت شما همه رفتارها را که در شرائط مختلف به همه نسبتها ضرب کنید بهرمیزان که حساسیت شما بالاتر می‌رود کاشف بر این است که تعلق شما اول بالا رفته است ا بعد یک قدرت اشرافی پیدا شده که این کثرتها پیدا شده است. کثرت حساسیت میزان دقت را مشخص میکند. بنابراین بالارفتن میزان دقت نسبت در نظر فرد بین تعلقهای مختلف این یک چیز نظری محض و مجرد نیست تا من بگویم یک دو سه و چهار را انتزاعی فرض می‌کنم و نسبتهای آنها را نیز انتزاعی می‌گیرم فیکس و بالمطابقه میشوند، بلکه نسبت تقریبی یعنی میخواهد با عینیت ربط پیدا کند. برابری حتمی پیدا نمی‌کند، میزان حساسیت شما میتوان بیشتر شود یعنی اینکه پدر را در شرائط مختلف چقدر باید احترام گذاشت، این نسبت تقریبی است، نسبت این مثل دو دو تا چهارتا تجریدی در ذهن نمی‌آید چون دو چیز از دو کیف هست شما نسبت آنها را که ملاحظه می‌کنید جایگاهش در حرکت...

برادر ساجدی: شما حساسیت را چه معنا می‌فرمائید، ما یک مطلوبهائی داشتیم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: برای مثال ۵ نقطه از این موکت را رنگ کرده اند و به شما می‌گویند با متر فاصله های طولی اینها را مشخص کنید، وقتی که می‌خواهید به کمک متر اندازه بگیرید با وقتی که ابزار سنجش میلی یا دقیقتر از آن میکرومتر باشد فرق می‌کند ضریب دقت در این نسبتها چه میزان است با چه چیز بالا می‌رود به قدرت مقید ساختن هر یک به کل علاقه ها در آن واحد، در نسبت چگونه می‌گفتیم آنچه که درون این است با آنچه که بیرون این است حد اینرا مشخص می‌کند حالا اگر برای نفس تعلق حضرتعالی بخواهد انجام بگیرد، میزان دقت کی بالا می‌رود وقتی که نسبت این و کل علاقه ها بیشتر شود جایگاه این را در این شرائط که خود شرائط را هم مغیر می‌گیرید خوب میزان دقت بالا می‌رود.

برادر معلمی: اگر جمع بندی کنیم و بگوئیم دو محور بیشتر وجود ندارد یکی محور ایمان است یکی هم محور کفر است.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: یعنی انسان ارزش گذاری که میخواهد بکند ببیند الهی است یا غیر الهی من یک کاری می‌کنم ملاحظه کنم این برای خدا بود یا برای جلب افرادی که آنجا حاضر بودند.

برادر معلمی : یک طالب هست که مطلوبهای متعدد دارد این طالب به این مطلوبها ربط می دهد و هرکدام را در جایگاه خود قرار می دهد و ملاحظه می کند اینها چه نسبتی با همدیگر دارند و در چه جهتی قرار می گیرند ، بیان دیگر اینکه میگوئیم در جهان که دو محور بیشتر وجود ندارد همه این تعلقات جلوه ای از این دو چیز است، یکی ایمان است و دیگر هر چه غیر از آن باشد کفر است حالا انسان مؤمن یا انسان کافر که جهت اصلی خود را ایمان و کفر گرفته اند به نسبتی که بتوانند این جهت اصلی را حفظ کنند در این جهت اصلی شدید تر شده و به مطلوب خودش که یک مرحله بالاتر از ایمان یا کفر بوده است دست پیدا کرده است ، در جا هم اگر بزنند درحقیقت رشد نداشته چون جهان خالی از حرکت نیست و اگر کسی خیال کند در جا زده این در حقیقت عقب گرد است ، همیشه یا رشد است یا عقب گرد، و سکون معنا ندارد، حالا این بحث رشد را اگر بخواهیم تکمیل کنیم میگوئیم شدت ایمان و شدت کفر وقتی معنا دارد که انسان این شدت را به همه کیفیتها بکشانند در عالم کیفیتها متعدد هستند و مرتب هم کیفیتهای جدیدتر پیدا میشود و قابلیت تبدیل شدن به کیفیتهای جدید را دارند اگر انسان توانس آن محور اصلی را که ایمان یا کفر هست جایگاه این ترکیبات را در آ» روشن کند آن مسیری که باید طی کند یا آن چیزی را که میخواهد در آن رشد کند این برایش روشن تر شده است و رشد بیشتری پیدا کرده است ، اگر یک کسی در ایمان خودش را فقط مشغول به نماز خواندن کرد یعنی همه زندگی خود را در نماز خلاصه کرد ، این چیزی نیست که بقیه کیفیتها موجود در عالم او را رهاکنند بلکه آنها آثاری روی این داشته اند ولی این شخص نتوانسته محاسبه کند مثلاً رادیو، تلفن، آب ، غذا وغیره در آن جهتی که من ایمان دارم و باید آنرا طی کنم در آن رشد و ترقی من باید دید جایگاه اینها کجاست ، خودش را باید جدا کرد نه اینکه آنها خودشان جدا شوند این شخص نتوانسته آنها را محاسبه کند که آنها را کنار گذاشته است مثل این که یک نفر تقسیمات زیومتر مثل میلی متر و اینها را نتوانسته محاسبه کند در نتیجه همه را علی السویه فرض کرده است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی : یعنی کفر و ورود شرک مخفی را اگر در نسبت بین دوستی پدر و دوستی مال نتوانستید معین کنید معنایش این است که به یک مقداری کفر را شریک کرده اید.

برادر معلمی : یا چون نمیتواند محاسبه کند می گوید خوردن گندم، هندوانه ، برنج، جو و غیره هیچ فرقی با هم ندارد همه اش خوردن است این نتیجه ضعف محاسبه و ضعف شدت ایمانش است. اگر توانست درست محاسبه کند می فهمد که در زندگی ما این اندازه باید گندم باشد این قدر هم جو و این قدر هم هندوانه باشد، اینها را خوب میتواند تنظیم کند، پس کثرت به آن معنا این نیست که فرضاً من خالق کثرت هستم بلکه به این معنا که کثرت وجود دارد و اینها قابلیت تکثر دارند و ما وقتی مؤمن تر هستیم که بتوانیم جایگاه اینها را در دستگاه خودمان بهتر روشن کنیم و مرتب دستگاه را بیشتر گسترش دهیم و اصلاً این بحث کثرت یک نوع بحث تخصیص است.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی : البته ، علاوه بر تخصیص تجزیه نیز هست، تجزیه یعنی چیزی را که یکی می دیدیم مثلاً همین خوراکیهائی که به همه آنها می گفتیم ماء کولات ، ولی اینکه حالا واقعاً ماء کولات و مشروبات باید این جوری باشد، حالا می گوئیم ۵ نوع آنرا رویش حساس باشید چون اینها مستحب است بعد دقت می کنیم میگوئیم ۵ نوع آن هم فرضاً مکروه است، بعد بین مستحب ها دقیق تر نگاه می کنیم اینجا در مستحبات انسان زود منتقل میشود ولی حالا در شرائط فلان من پول بدهم برای مستحب یا پول ندهم برای مستحب یا اصلاً نه به فقیر بدهم نه به مستحب بلکه یک واجب ذوالنفسه هست که باید به او بدهم. نسبت بین اینها در شرائط مختلف چگونه ترکیب میشوند چگونه نسبت پیدا می کنند.

برادر معلمی : اگر گفتیم که ما خالق کثرتها نیستیم بلکه مبتلا به آنهائیم روشن می شود که وقتی ایمان ما بیشتر است و شدت ما زیاد شده که بتوانیم جایگاه هر یک از این کثرتها را در آن سیستم روشن کنیم. چگونه در بحث سیستم می گفتیم یک مبنا داریم و اجزاء و روابط بر اساس آن مبنا تنظیم میشوند. حالا اگر گفتیم مبنای ما ایمان است همه چیزها باید حل در ایمان بشود، مال کفار هم باید حل در لذت پرستی و دنیا پرستی بشود اگر ما توانستیم جایگاه این عوامل و اجزاء و این چیزهائی را که وجود دارد، جوری تنظیم کنیم و روابط و نسبتهای آنها را جوری قرار دهیم که او شدید تر شود و برای شدت او باید اینها را به یک نحو خاصی قرار دهیم هر چه که این کار را بتوانیم گسترش دهیم و بتوانیم تنظیمات را دقیق تر انجام دهیم وقتی دقیق تر بشود

یعنی ریزه کاربهای بیشتر در آن پیدا شده، اجزاء بیشتری در آن پیدا میشود، مثلاً ما میگوئیم تلفن می خواهیم بعد میگوئیم تلفن با رنگ فلان که صدای آن و شماره گیری آن اینطور باشد این یک پله دقت بیشتر است، یعنی قبلاً اگر فقط به تلفن توجه داشتیم اکنون به اجزاء بیشتری می پردازیم که این نسبتها را بیشتر کند یعنی تلفنی که در فلان نسبت با میز و رادیو و آب و غذا و چیزهای دیگر باشد حالا اینجا باز یک پله آن تلفن واحد بیشتر خرد شده است و روابطش را بیشتر شناخته ایم.

برادر ساجدی : یک بحث این است که هر چه هست نسبتش با محور مشخص باشد که بهر میزان مشخص تر باشد شدت بیشتر است، یک بحث دیگر اینکه باید اضافه کنیم یعنی چیزی که در بحث مفید است این است که میگوئیم این قانع به اینها نمیتواند بشود نه اینکه آنچه را دارد نسبتش را مشخص میکند.

برادر معلمی : من هم همین را عرض کردم یعنی چون دست ما به آمریکا و شوروی و دیگر جاهای دنیا نمیرسد اول به داخل کشور خودمان می پردازیم ولی این بدین معنا نیست که آمریکا و شوروی و انسانهای این کشورها وجود ندارند، وجود دارند ولی چون ما در این مطلب ضعیف بودیم نتوانستیم برای آنها برنامه پیاده کنیم.

برادر ساجدی : گسترش این که غیر از کثرت این است و افزایش آن به چه دلیل شدت را افزون میکند؟
 برادر معلمی : همیشه ما یک حدی از ایمان داریم آن حد از ایمان ما هم یک نحو رابطه های خاصی با یک کیفیتهای مشخصی دارد، ایمان من وقتی قویتر است که بتوانیم رابطه بقیه کیفیتها را هم بر اساس محور ایمانم پیدا کنم (نظامهایشان با همدیگر نیز همینطور) برای این که اگر من این رابطه ها را پیدا نکنم او خودش یک نحو رابطه ای گرفته است و من آنرا حساب نکرده ام یعنی اگر من بگویم من به آمریکا کار ندارم آمریکا به من کار دارد چیزی که هست من نتوانسته ام برای او تعیین موضع کنم ، او من را دنبال خودش می کشد.

حجت الاسلام والمسلمین حسینی : من در عدد مثال بزنم، هرگاه شما دو تا عدد را در یکدیگر ضرب کنید، یک عدد جدید بدست می آید اکنون سه عدد دارید و میتوانید این سه را در سه نوبت درهم ضرب کنید دوباره

سه تا عدد جدید پیدا میشود همینطور هر چه عملیات ضرب را ادامه دهید کیفیتهای جدید کمی در اختیار شما می آید، یعنی یک نسبتهای جدیدی بدست شما می آید. حالا در بحثهای منطقی هم یک دقتی کنیم تا بعد به بحثهای قلبی آن برسیم. در بحثهای منطقی هر چه شما بتوانید ابداع احتمالاتهای جدیدی بکنید این که می گوئید هیچ بحثی پایان ندارد، هر قدر بخواهید دقت کنید بیشتر میتوانید ملاحظه اش کنید این که شما میگوئید هیچ بحثی پایان ندارد، میتوان نسبت آنرا با چیزهای دیگر ملاحظه کرد و یک ابداع احتمال جدید کرد و براساس این ابداع احتمال جدید دریچه ای گشوده میشود و بحثهای دوباره ای شروع میشود، خوب یکوقت میگوئید اصل این کار بد است چون گم میشویم یکوقتی میگوئید اگر بتوانیم در هر قسمت یک جمع بندی بکنیم و جای هر مطلب جدیدی را مشخص بکنیم این مرتبه که ۲۰ تا ابداع احتمال جدید داشتیم از آن مرتبه قبل بحث قوی تر روشن تر بوده است عین همین را هم در تعلقات قلبی میگوئید، همینکه میگوئید با جمع بندی جدید کامل تر است یعنی در قدرت ملاحظه کامل تر است. حالا اگر قدرت فعل در طلب یک عاشق و یک معشوق را فرض کنید، یک عابد بگیرید و یک معبود، آیا همین بحثی را که در منطق می کنید در اینجا هم صادق است یا نه؟ یعنی کسی که بتواند به همه ابعاد وجود خدا را بپرستد و بعدهای وجودش هم بعدهای ساده ای نباشد که مثلاً از خواب بلند شود، میوه درخت بخورد، با آب چشمه وضو بگیرد یا غسل بکند، نماز بخواند و دوباره همان زیر درخت بخوابد، دوباره ظهر بلند شود نماز بخواند و غروب هم افطار کند. این عبادت یک راهب در کوه مثل عبادت سید الشهداء سلام ال.. علیه است که کل تاریخ را بهم زده است وقتی در دل جامعه می آید با همه ابعاد وجود و با همه حالات با همه تأثیرهایی که از شرائط می آید این میتواند تأثیرهای هماهنگ در مقابل آن داشته باشد در پرستش خدا محض و خالص، این را میتوان با او قیاس کرد، فرق این با او چیست؟ جز اینکه بندگی او متکثر شده متنوع شده نوع نوع و گونه گونه شده، و همه وجودش محض در بندگی است.

برادر معلمی : اینکه می فرمائید بندگی اش نوع نوع شده یعنی از آنطرف که ملاحظه کنیم بر این اساس توانسته بگوید هر کدام از اینها جایش کجا هست و چه ارزشی دارد، مثل بحث مبنا قبلاً می گفتیم مبنا تقسیم

میشود در این سه عامل و این عاملها باید این ربط را داشته باشند اینجا هم میگوئیم بندگی یعنی اینکه اینقدر نماز بخوانی اینقدر روزه بروی ، اینقدر کار کنی و اینقدر استراحت کنی و .. این بندگی را توانسته خرد بکند و جای همه آنها را مشخص بکند همانطور که یک نفر می گوید من این کارها را نمی توانم و فقط میتوانم نماز بخوانم بندگی اش فقط خلاصه شود در نماز خواندن.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی : این در بحث منطقی برای شما کاملاً واضح است، چون مرتباً فرموده اید اگر در بحث پشت سر هم ابداع احتمال شود در بحث گم می شویم هر گاه پشت سر هر ابداع احتمال جدیدی نسبت آنرا به کلیه احتمالات معین کنیم و بحث را تمام کنیم این وجود احتمال جدید اطلاع را کامل می کند، اگر شما عاشق خود علم باشید باید مرتب ابداع احتمال جدید و جمع بندی جدید داشته باشید یعنی کثرت و وحدت را در طلب علم نشانه کمال می بینید اگر عاشق علم باشد بدون کثرت و وحدت نمیشود. برادر ساجدی : حالا ربط همین معنا را با شدت ایمان مثلاً بگوئیم همیشه نسبتها متعین تر باشد (خاص تر میشود) نسبتها با مطلوبها متعددتر باشد، یک مطلب است، نسبتها با مطلوبهایی که متکثرتر میشوند معین تر باشد بحث دیگری است. پس یکجا میگوئیم نسبت متعین تر و وحدت بیشتری بین اینها و این پیدا شود، یک جای دیگر میگوئیم شدت ایمان در مرتبه بعدی وحدت بیشتر است زمانی که به جای ده تا نسبت، صد تا نسبت متعین شود باز هم وحدت دارد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی : اما آن وحدتی که بین ده تا بیست بود قدرت ندارد که صد تا را تبدیل به وحدت کند و وحدتی که صد نسبت را تبدیل به وحدت کند یک شدت بیشتر و بالاتری دارد، اول وحدت را ملاحظه کنید بعد از وحدت سراغ کثرت بیائید بعد دوباره سراغ وحدت بروید ، اول بگوئید نسبت بین اینها وقتی با محور بصورت استاتیک مشخص شد میشود وحدت ، بعد بگوئید این وحدتی که فقط ده تا را واحد میکند ۲۰ تا را نمیتواند ، این دارای ایمان بیشتری است یا ایمانی که میتواند صد تا را وحدت بدهد؟ قطعاً آنکه صد تا را میتواند وحدت دهد قوی تر است. حالا این وحدت و کثرت را نگفته ایم فقط طلب کثرت، معلوم شد ایمان شدیدتر آنجاست که بتواند کثرات بیشتری را به وحدت برساند، از اینجا یک تقسیم معین کنید بین

وحدت مرحله ای که فقط ده تا را میتواند وحدت بدهد و آن که اگر صد تا هم باشد میتواند اینها را وحدت بدهد، از اینجا یک پله بالاتر میگوئیم کسی که میخواهد ایمان بیشتر را طلب کند، طلب تأثیر در بعد جدید میخواهد یا این که فقط در بعدهای مبتلا به فعلی میخواهد (یکبار تا آخر بحث میرویم بعد میگوئیم اینها نمیتوانند جدا باشند چون اینها تجزیه و ترکیب پذیر هستند) حالا میگوئیم کسی که توانسته صد تا را واحد کرده است اگر بخواید عشق بیشتری پیدا کند واز خدا شدت قرب بخواید این شدت قرب را به همه کارها بکشد، برای مثال امام خمینی به منزل شما تشریف آورده اند شما با تلفن زدن میتواند بعضی از چیزهایی را که در دنیا وجود دارد از خوراکی و غیر آن حاضر کنید بعد می بینید اینها تمام شد ولی قلب شما از پذیرائی تمام نشد میگوئید ای کاش یک چیز دیگری هم بود که من میتوانستم خدمت آقا حاضر کنم، این یک چیز دیگر معنای طلب جدید است همانجور که در علم میگوئید یک ابداع احتمال دیگر می کنیم تا ببینیم چطور میشود، یک تجزیه و ترکیب دیگر از خوراکیها می کنید تا شاید یک مزه دیگر بدست آورید، طلب می کنید پیدایش یک نحوه دیگر از ادب کردن و اکرام کردن نسبت به ایشان حالا اگر بگویند حضرت بقیه ال... صلوات ال.. علیه به منزل شما تشریف آورده اند شما ابتدا متحیر می شوید بعد دلتان میخواهد هر چه که وجود دارد خدمت ایشان حاضر کنید، ممکن است از طلب چیزهای گوناگون خسته بشوید ولی از این خستگی هم لذت می برید و دنبال چیزهای جدیدتر می روید.

پس یک وحدت بین ده چیز داریم، یک وحدتی بین صد چیز داریم، یک مرحله دیگر طلب چیزهای بیشتر است و برای این ایمان بیشتر لازم است، یک مرحله دیگر این است که اگر یک چیز را بشناسید مگر این فیکس و انتزاعی است، خیر این تغییر پذیر و ترکیب پذیر است، در جریان است در جریان که نمیتوان گفت این طلب بیشتر ندارد مثلاً شما می گوئید « واعد ولهم ما استطعتم من قوه ومن رباط الخیل ترهبون به عدوال...وعدوکم» مسلمین باید طلب کنند آن چیزی که کفار را بترساند، آنها هم وقتی ترسیدند نمی روند یک گوشه پنهان شوند بلکه آنها دنبال دنیا هستند شما هم میگوئید خدایا ما را شدیدتر کن تا با آنها مقابله کنیم.

برادر معلمی : در این مورد میتوانیم بگوئیم ما باید با کفار شدید باشیم و با مسلمین دوست باشیم ، بعد بین همان کفار هم یک تقسیم بندی انجام می دهیم و میگوئیم این از بقیه خطرناک تر است و این یکی خطرش کمتر است فعلاً میتوانیم مقداری با او رابطه داشته باشیم ، البته همین رابطه هم در راه همان شدت است. اگر بتوانیم این تقسیم بندی را خیلی دقیق انجام دهیم میتوانیم بگوئیم هر کشوری جایگاهش کجاست و با هر کدام چقدر باید دوست شد و تا کجا باید با آنها دوست بود، در مورد کشورهای دشمن مثل آمریکا نیز دقت می کنیم می بینیم در آمریکا سه تا حزب وجود دارد ، و رفتار ما با هر کدام از اینها باید چگونه باشد همه اش بر اساس دشمنی است ولی این دشمنی متناسب با وضعیتی که این کشورها و این افراد دارند فرق میکند و باید در نهایت بتوانیم بگوئیم که معامله ما با هر کدام از اینها باید چگونه باشد، تا اینکه بعداً آمریکا چه تغییراتی کند و ما در مقابل آنها چگونه باید موضع بگیریم تا همه این کشورها دلیل اسلام بشوند یا این که مسلمان بشوند (انشاءال...) هر وقت توانستیم این قدر دقیق مسائل ریز را هم حساب کنیم آنوقت گسترش پیدا کرده ایم و الا در جا زده ایم و حقیقت در جا زدن هم چیزی جز عقب گرد نیست(کسی که دو روزش مثل هم باشد مغبون است).

مثلاً اگر کسی حالات و عباداتش مثل حالات و عبادات قبل از انقلاب باشد این خیال می کند ایمانش به اندازه آنوقت است ولی در حقیقت حتماً عقب گرد کرده است، الان یک چیزهای جدید و رشد های دیگری واقع شده است ولی او سر جایش مانده است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: من بذهنم می آید آن ترسیم منطقی بهترین مثال برای این است، اما در عینیت وقتی شما در آزمایشگاه تجزیه و ترکیب میکنید و هر بعدی را قسمت می کنید آنگاه می گوئید از این جهت باید تحقیقاتی صورت بگیرد و در این جهت هم همینطور ، آنوقت می توانید صنایع را پیش ببرید و پیدایش تکنولوژی جدید و نسبت تأثیرهای جدید رهین تجزیه و ترکیبهای است که انجام می گیرد، به اتم که می رسید میگوئید با چشم و عینک این قابل رویت نیست اینجا دیگر با محاسبه آثار به تجزیه و ترکیب می پردازید، آثاری را بوسیله دستگاه درک می کنید آنوقت بر اساس تئوری شکستن اتم اگر چه اصلاً با چشم آنرا

نبینید ولی همین آثار را مرتب تجزیه و ترکیب می کنید و اوصافی را که می بینید تجزیه و ترکیب می کنید جلو می روید و تکنولوژی هم پیشرفت می کند یعنی نسبت تأثیر عینی شما بالا می رود، متناسب با همین مشاغل اجتماعی را تجزیه و ترکیب می کنید، شغل‌های جدید ایجاد می کنید، قبلاً کار نداشتید در آزمایشگاه دنبال فتن نور بروید و یا دنبال الکتریسیته بروید اما در اوصاف مرتب جلو رفتید و تکنولوژی رشد کرد تخصیص‌های جامعه زیاد شده است. عین همین هم در دستگاه منطقی است تا وقتی که هندسه اقلیدسی و حساب فیثاغورثی بود و می گفتند دو تا چهار تا میشود گسترشی در اطلاعات بشر نسبت به محاسبه پیدا نمی شد، بعد که هندسه غیر اقلیدسی را گرفتند و گفتند میتوان اصول موضوعه آنرا هم تغییر داد و جاذبه را هم وارد کرد و گفتند میتوان به یک نحو جدید حساب کرد و ابداع احتمال‌های جدید ارائه داد و حدتهای جدید در کثرت‌های جدید قدرت اطلاع جدید را داد، شدت قدرت در محاسبه، بالا رفتن میزان شدت قدرت در محاسبه بوسیله همین احتمالات بود، آنوقت پله آخر این تعلق قلبی است و جوهره اش هم همین است الان لذائذی که کفار از دنیا می برند سابق بر این نبوده است وقتی می گویند ۲۷۰ نوع ماست درست کرده اند با اسانسهای میوه‌های مختلف یا شیرینی‌های گوناگون و مرباهای مختلف الی آخر.

برادر معلمی: یعنی خدائی که خودشان تصور می کنند در چیزهای مختلف خرد کنند و تحویل دهند و مزاق‌های مختلف بشر را تحریک کمی کنند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در هر بخشی از آن که نگاه کنید مثل هنر، تأثیر سینما، شکل و رنگ بهر حال وقتی یک رادیو یا تلویزیونی می بیند بدون اینکه قبلاً خودش اختیار کرده باشد بنظرش میرسد شکل این تلویزیون یا این کامپیوتر زیبا و قشنگ است، خودش هم نمی داند چرا ترکیب و انحنای این در نظرش زیبا جلوه کرده چون اگر شکل این کریه هم باشد بهر حال تلویزیون است و کار می کند. الان در رادیو و تلویزیون حدود ده الی دوازده هزار نفر کار می کند، خوب اول کار بنظر میرسد چقدر اینها بی کار هستند این همه آدم را پول می دهند برای این که چند ساعت وقت مردم را بگیرند.

والسلام علیکم ورحمه ال. . و برکاته

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۶

۶۶/۱۲/۴

گسترش زمینه عینی لازمه ایجاد تحرک بیشتر

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: وحدت و کثرت در باب ادراکات قلبی و نظری را فی الجمله توصیف نمودیم، در این جلسه پیرامون ادراکات حسی یا به معنای دیگر که بعد ها عرض خواهیم نمود (نسبت تأثیر حسی) می باشد نسبت تأثیر حسی را نظام آثار می نامیم، یعنی اثری را که انسان بر جهان می گذارد این اثر گاهی هماهنگ است یعنی فرد نسبت به جهان خارج گاهی آثار هماهنگ دارد. که این اثر ممکن است بر انسانهای دیگر باشد یا بر رابطه انسانها با هم و یا بر اشیاء عینی خارجی باشد، بهر حال بشر بر غیر خود اثر می گذارد، رفتار انسان چه در شکل فردی و چه در شکل اجتماعی اش بر خارج اثر گذار می باشد.

حال در مورد فرد به بررسی این نکته می پردازیم که بینیم آیا کثرت بیشتر در فرد علامت وجود شدت در

اوست یا خیر؟

یعنی آیا میتوان گفت بالضرورة تا کثرت پیدا نشود شدت نسبت به مرتبه سابق پیدا نمیشود یا خیر؟ برای

تبیین و توضیح این مطلب عرض می کنیم که اگر درجه شدت ۱۰۰ باشد برای اینکه این درجه شدت به ۱۰۱

هم پیدا بکند حال بینیم آیا میتوان چنین چیزی گفت یا خیر؟

ابتدائاً نسبت به اشیاء غیر انسان و غیر از رابطه بین انسانها با هم صحبت می کنیم. منظور از اشیاء همان

کیفیات مادی بی جانی است که انسان بر آنها اثر می گذارد از قبیل کوه، دریا، سنگ و آنچه که در عینیت با آن

سر و کار داریم و در آنها تصرفاتی می نمائیم، این تصرفات چه زمانی زیادتیر میشوند و معنای اینکه تصرفات ما

در این اشیاء زیادتیر شده اند چیست؟

انسان سنگ آهن را استخراج نموده و ذوب می کند و ورقه آهن و لوله آهنی تولید میکند و فرضاً برای بالا بردن دمای اطاق از آن لوله و ورقه آهنی شوفاژ میسازد و یا درخت را بریده و به تصرفات خاصی در چوب آن میز میسازد.

اگر بنا شد که تکنیک شما نسبت تأثیر جدیدی را دارا باشد آیا بهمان تعداد قوانین قبلی که رابطه های بین هستی هستند اکتفا میکند؟ یعنی فرضاً اگر مورد کاربرد شما فقط صد فرمول باشد آیا میتوان بدون کشف قانون و فرمول صدویکم اثر جدیدی را ارائه داد؟ و یا چنین چیزی ممکن نیست؟ فرضاً تا کنون صد بعد از ماده را می شناختید و امکان یافتید که بکمک این صد بعد صد کارائی را از آن ماده به نفع هدف خودتان بکار بگیرید، آیا ممکن است که بی آنکه کیفیت جدیدی شناخته شود شما صد و یک رابطه را کشف و شناسائی کنید آیا صرف شناسی و صدویکمین فرمول کافی است؟ و یا خیر بایستی تعدد آثار حتماً بالا رفته و افزایش پیدا کند و در جهت خاصی هم هماهنگ باشد تا بتوانید بگوئید که قدرت بیشتری در جهت قبلی از این ماده به دست آمد، اما اگر نا هماهنگ باشد و یکدیگر را قفل و خنثی بکند که در این صورت هر چند کثرت پیدا شده اما وحدت متناسب با این کثرت نبوده است.

اگر لازم باشد که آثار بالا برود و نسبت تأثیر جامعه افزایش پیدا بکند و یا عبارت دیگر اگر بنا باشد که بخش بیشتری از ماده در خدمت جریان اهداف شما و در خدمت مطلوبیتهای شما در بیاید در اینصورت حتماً بایستی کیفیتهای قبلی افزایش پیدا بکند.

بعنوان مثال قبلاً برای شخم زدن از نیروی بدنی گاو و گاو آهن استفاده میشد، اما امروز از نیروی تراکم و احتراق استفاده میشود قبلاً گاو بعنوان یک کیفیت از هستی که تغذیه می شود و یکی از فرایندها و حاصلهائی از آن که در اختیار انسان قرار می گیرد یعنی زور و انرژی مکانیکی حرکتش مورد استفاده قرار می گرفت، اما امروز می گویند استفاده نمودن از گاو آهن به آن صورت مقرون به صرفه نیست، امروز دامداری و گاو داری احداث میشود اما برای استفاده از فراورده های غذائی یا پوستی و .. در اینجا دیگر گاو نو به میزانی که لازم برای تأمین این نوع از فراورده های ذکر شده باشد تولید میشود حال اگر ما بخواهیم تحلیل دقیقتری از این

مطلب کرده باشیم، عرض می کنیم که اگر شدت تحرک بخواهد در شکل اجتماعیش پیدا شود بهر میزان که بخواهد شدید تر بشود بستر لازم عینی خودش را می طلبد، یعنی اگر شما بخواهید حرکت خود را در بخش ارتباطات زیادتر کنید بایستی وسیله ای داشته باشید تا بتواند فعالیت ارتباطی شما را از این سوی دنیا به آن سوی دنیا زیادتر کند، حال چه این وسیله تلفن باشد یا تلکس و یا وسیله دیگری که متناسب با زندگی اسلامی کشف میشود، بهر حال بایستی یک ارتباط و شدت تحرکی در این زمینه بوجود بیاید والا اگر این ارتباط نباشد میزان حرکت جمعی ضعیف میشود و جامعه شما محدود به یک منطقه کوچک تر میشود.

هر فلسفه ای که برای ضرورت زندگی انسانها با هم پیدا شده پشتیبان این است که گستردگی جامعه مطلوب است و لازمه این گسترش برقراری ارتباط بوده و تحرک این ارتباط بوسیله امکاناتی ممکن است والا ممکن نیست، بهر حال زمینه برقراری ارتباط بایستی فراهم باشد که در این مورد ابزار انتقال ممکن است وسیله حمل و نقل خود انسانها یا وسیله نقل و انتقال اطلاعات آنها و یا انواع دیگر از ابزار انتقال باشد، بعبارتی اگر فاصله زمانی انتقال یک نامه از یک منطقه به منطقه دیگر شش ماه طول بکشد، مطلع شدن اهالی این دو منطقه از یکدیگر خیلی بطبع انجام می گیرد.

حال آیا این مطلب صرفاً در مورد ارتباط انسانها با هم صادق است، آیا این مطلب در مورد مسائل فرهنگی و هم فکری نمودن وجود ندارد؟ برای تقریب به ذهن در اینصورت مثالی عرض می کنیم.

نقل میشود که در ژاپن جلسه مشترک بین مدیران چند شرکت بزرگی که اقتصاد ژاپن را می چرخاند از راه دور تشکیل میشود و این جلسات از طریق تلویزیونی اداره میشود و تصمیم گیری و تصمیم سازی را از راه دور بطور مشترک انجام می گیرد. و یا طبق آنچه که نقل میکنند انبار کمپانی تویانا فقط برای دو ساعت ظرفیت دارد و انبار کالای تولید شده اصلاً ندارد و وقتی که از دیگر شرکتهای رقیب وضعیت آنها سؤال میشود میگویند که ما احساس عقب ماندگی می کنیم چون مجبوریم که مواد خام را تا مدت ۸ ساعت در انبار مواد خام نگهداری کنیم و ما موفق نبوده ایم به نحوه ای کارخانه را اداره کنیم که مثل کانالی که در آن آب به گردش در می آید در این کارخانه هم پول همیشه جریان داشته باشد و لحظه ای توقف پیدا نکند. لذا وقتی که

می گویند ظرفیت انبار مواد خام یک کمپانی بیش از دو ساعت نیست این بدین معناست که وضعیت عقد قرارداد و مذاکرات اولیه و استخراج مواد و انتقال آن به انبار و خارج شدن از انبار به مدت دو ساعت طول می کشد و بعبارتی میزان توقف آن نسبت به رشد تکنولوژی خاص آنها با بهره گیری آنها دو ساعت عقب تر از تکنولوژی آنهاست و لذا زمانی که به مدیر عامل کمپانی تویوتا که رجوع می کنید او اظهار ناراحتی میکند و میگوید ما بایستی تلاش کنیم تا این مدت به سفر برسیم، دلیلی ندارد که پول در این مقطع ۲ ساعت از جریان بایستد، آیا این حکایت از شدت دنیا در سرزمین کفر نیست؟ آیا ممکن است که شدت تعلق مادی نباشد و چنین رشد و تحرکی وجود داشته باشد؟ و این شدت و تحرک بحدی میرسد که با سرعت بسیار زیادی تکنولوژی تولید شده و تکنولوژی عوض میشود و هر از سه ماه تکنولوژی رنگ و فرم دیگری می گیرد.

حال اگر برای این مطلب سقف زده شود، یعنی گفته شود که ما کثرت بیشتر از این حد را طالب نیستیم، بلافاصله میتوان گفت زمانی که رشد فرض شد اگر از نظر فلسفی یک عضو ثابت را در آن فرض کردید یعنی تصمیم گرفتید که صد قانون عینی شما صد و یک قانون نشود، میگویند شما این را ثابت فرض کردید و فیکس شد اما میخواهید بقیه مجموعه متحرک باشد آیا در این صورت رابطه بین این شیئی مرکب ساکن با آن حرکت قطع است یا قطع نیست؟

اگر حوائج شما برای مطلوبهای الهی که دارید قفل شود و بنا شود که بخشهای دیگر حرکت داشته باشند آیا در آن بخش نیازی به جهان ماده ندارند؟ بله ممکن است که نحوه مصرف شما با دیگران فرق داشته باشد و علت حرکت شما بهجت مادی نباشد و مقصد شما نیاز مادی شخصی به معنای لذت جوئی مادی نباشد این مطلبی است تمام، اما هما مقصد الهی شما آیا در جهان ماده است یا خارج از جهان ماده، آیا این جهان ماده میتواند برای مقصدی که دارید بستر قرار بگیرد یا خیر؟ اگر جهان مادی میتواند وسیله ای باشد تا شما را به مقصد الهی خودتان برساند، مرتباً نیاز جدید برای شما نسبت به هدفتان طرح میشود، معنای تغییر هدف از دنیا به آخرت این نیست که بستر تحرک را نیز تغییر بدهیم، شما ممکن است بگوئید که نیاز یک انسان متدین اینگونه است که قدرت داشته باشد برای خواند زیارت رجبیه به کربلا یا مکه مشرف بشود، ویا برای

زیارتهای مخصوص حضرت اباعبدال... صلوات ال... علیه به کربلا شرفیاب شود و یا ایام مخصوص زیارت حضرت علی بن ابیطالب را به نجف اشرف شرفیاب شود، شما میتوانید بگوئید که مصرفهای ما از این قبیل هستند که ذکر شد و یا میتوانید بگوئید ما برای ایجاد خوف در کفار در عین حالی که کار فرهنگی و تبلیغی می کنیم مصممیم ارتباط آنها با هم را هم ضعیف کنیم بگونه ای که وحشت داشته باشند از اینکه بر علیه دین ما باهم متحد بشوند، و متقابلاً بگونه ای میخواهیم عمل کنیم که محبت مسلمین باهم شدید بشود و بتوانند با هم ارتباط برقرار کنند، اینها مصارف ما هستند.

بنابراین ما یکسری مصارف الهی فردی داریم مثل زیارات و یکسری مسائل خانوادگی مثل صله ارحام و یکسری ارتباطات ولایتی و حکومتی و یکسری مصارف جمعی و ارتباطات اجتماعی، اگر تحرک شما بالاتر برود حوائج شما مرتباً بیشتر میشود برای بالا رفتن تحرک نیازمند نسبت تأثیر عینی هستیم که این نسبت تأثیر بتواند بستری گسترده متناسب با گسترشی که در تحرک ماست بشود، شما مجبور هستید مرتباً از ماده ای که ترکیبهای متعدد دارد ترکیبهای جدید تر درست کنید و چون ماده قابلیت تجزیه و ترکیب دارد شما هم مرتباً در این رابطه با ماده برخورد داشته باشید.

پیدایش اثر جدید بدون اینکه هیچ کاربرد جدیدی بوجود بیاید ممکن نیست و بدون اینکه هیچ ارتباط جدیدی باشد امکان پذیر نمی باشد گسترش زمینه عینی بدون افزایش روابط ممکن نیست، اگر گسترش زمینه عینی حتماً برای تحرک بیشتر عینی لازم است، افزایش کثرت و افزایش تعدد آثار لازم است، قبلاً درصد بعد شما میتوانستید اثر گذار باشید و حالا بایستی قادر باشید در صدو یک بعد اثر بگذارید اگر گستردگی زمینه عینی متناسب با تحرک شما بخواهد بشود و تحرک شما صدو یک را بطلبد و اگر دنیا برای آخرت وسیله است، این وسیله بایستی مرتباً متناسب با تحرک بیشتر عینی شما گسترش پیدا کند.

بنابراین اگر تعدد و کثرت بصورتی هماهنگ باشد و حول یک جهت و محور باشد افزایش آن بدون دلیل نمیتواند باشد. یعنی عبارتی میخواهیم بگوئیم در اینجا تناظر یک به یک است شدت بیشتر کثرت و وحدت بیشتر.

حال جمع بندی کرده و عرض می کنیم که، این مطلب که مطلوبهای متعدد انسان در یک فرد بهم ربط دارند و لذاست که تعیین اولویت به همین دلیل انجام می گیرد ، در این هیچ تردیدی نیست.

حال تبدیل شدن آن به نظام و التفات به آن و مشخص شدن جایگاه هر کدام از اینها در مرتبه قلب زمانی ممکن است که در تعلق عابد نسبت به معبود شدت وجود داشته باشد نه فتور وضعف ، زمانی که عابد سهل انگار و ضعیف در پرستش است نمیتواند متوجه جایگاه نسبتها بهم باشد، ممکن است که برای وسیله قرار دادن آن بخاطر دنیا (معنای آن شدت پرستش نسبت به دنیاست) بتواند جایگاههای مشخصی برای صفات پسندیده و تقوی اعم از شدت مادی یا الهی ، تا شدتی نباشد، ملاحظه نسبتی پیدا نمیشود، تزلزل در بین امور و مطلوبهای جزئی بر اساس شرائط مختلف حاکی از این است که شدت به اندازه ای نیست که در شرائط متفاوت بتواند دوام داشته باشد، اگر دیده شد که یکنفر امروز نسبت به حبّ مال شدید است و بیش از اندازه به آن اهمیت می دهد و فردا نسبت به فرزند علاقه مند بوده و به آن بیش از اندازه اهمیت میدهد و خلاصه مدام در حال افراط و تفریط است شما متوجه میشوید که این فرد یک شدت راسخ نسبت به یک جهت واحد که بتواند جایگاه مطلوبیتهای جزئی اش را مشخص کند و حول محور در شرائط مختلف ثابت قدم باشد و در جهت ثابتی مرتباً گام بر دارد ندارد، شرائط مرتباً او را تحت تأثیر قرار می دهند و وقتی که ملاحظه شد که بالعکس میتواند در شرائط مختلف ثابت حرکت کند متوجه میشوید که شدت او بگونه ای است که در شرائط مختلف قدرت ایستادن بر حول آن محور را دراد ، وجود مبارک الامام آیت ال... خمینی زمان شاه با رژیم او مخالفت کردند و طبیعی بود که شرائط آرام قبل از مخالفت ایشان با رژیم بهم میخورد، یعنی این ممکن نیست که مخالفت صورت بگیرد و طرف مورد تهدید هیچ عکس العملی نشان ندهد، لذا همینکه فشارها آغاز شد و شدت عده ای از بین رفت گفتند این شرائط دیگری است ، ثبات قدم حضرت امام این بود که در طول این مدت در همان جهت مرتباً گام بر می داشت و جلو می رفت تا وقتی که زمینه عینی فراهم گردید و ایشان گامهای بلندتری برداشتند و بعد از سقوط شاه و تأسیس نظام مبارک جمهوری اسلامی هم ایشان پرچمدار کفر را

نشانه رفتند و مقابل امریکا استادند. بهر حال حوادث مختلف پیش آمد ، اما غرض این است که حضرت امام در این حوادث مختلف محکم ایستادند و راه خودشان را ادامه دادند و ادامه نیز خواهند داد انشاءال...

اینکه گفته میشود مؤمن کالجبل الراسخ ولا یحرکه العواصف (مؤمن مانند کوه استوار است که تند باد ها او را از جا نمی کند) بهر حال در شرائط جدید که تند بادهای پیدا میشود ، اما اگر گفتید که یک شیئی از نظر فلسفی در شرائط مختلف دوام در یک جهت بیاورد، نمیشود که در این شرائط متفاوت آثار مختلف از خودش بروز ندهد و نسبت تاثیرهای مختلف داشته باشد. طبیعی قضیه این است که در مرتبه آثار عینی هم که میرسد لازمه رشد ارتباطات جدید و استخدامهای جدید نسبت به جهان است تا بستره بندگی گسترش متناسب با آن مرحله از رشد را پیدا کند.

بنابراین هرگاه فطور هم در مطلوبیتهای قلبی و نظام تعلقات هم در ادراکات نظری و هم در تأثیرهای حسی و عینی پیدا شود تشتت و تلون پیدا میشود، کثرتی هم اگر پیدا شود کثرت متلون است و هرگاه شدت باشد تغییر پیدا میشود و لی تغییری است که هماهنگ با وضع قلبی است در منزلت شدت بیشتر انسجام و هماهنگی هم دقیقتر و قوی تر میشود و در شکل اجتماعی آن مرتباً تخصصی تر میشود ، چرا؟

اگر به مقدمه بحث قبل توجه داشته باشید عرض کردیم که اگر بنا باشد یک فرد مرتباً کار خود را عوض کند و به امور دیگر بپردازد دیگر قدرت این که هیچکدام از آنها را به پایان برساند ندارد، ولی اگر امور تخصصی شد و یک بعد را مرتباً تجزیه کردند و نسبت آن جزء و صفت و وصف را با سایر اوصاف سنجیدند و پس از جمع بندی ابداع احتمال جدید کردند و نتیجه رساند و یکبار دیگر باز از لحاظ دیگری تجزیه نمودند در اینصورت کثرت تخصص هماهنگ با کثرت تعلق بالا میروند هماهنگ با بالا رفتن کثرت ملاحظه روابط نظری.

نمیشود که ادعا کنیم ما ریاضیات را در شکل فیثاغورثی حفظ می کنیم و بهره گیری و کارائی نسبت را از آن می گیریم. هندسه اقلیدسی قادر به سنجش کیفیت نیست و شما در نسبت ابزاری را لازم دارید که با آن بتوانید کیفیات را باهم سنجش کنید لذا مجبور میشوید ماشین محاسبه خود را عوض کنید.

موضوع جلسه آینده را این قرار میدهیم که وحدت و انسجام بیشتر رهین کثرت بیشتر است. والسلام

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۷

شدت تعلق نسبی است که بین وحدت و کثرت قرار دارد.

۶۶/۱۲/۱۷

افزایش وحدت کثرتها

وحدت یافتن و تغییر کیفی نظام تعلق

وحدت بیشتر و عضویت بیشتر اجزاء در نظام

شدت به معنای نسبت بین کثرت و وحدت

آثار شدت در زندگی فردی

بسمه تعالی

موضوع : شدت تعلق نسبی است که بین وحدت و کثرت قرار دارد.

در جلسات گذشته گفته شد که چقدر تعلق بین عابد و معبود بیشتر شود کثرت بیشتر میشود، یعنی تأثیر کیفی انسان زمانی بالاتر می رسد که کثرت بیشتر شده باشد، در این جلسه به بحث پیرامون این مطلب خواهیم پرداخت که بهر اندازه شدت بین عابد و معبود بیشتر شود، وحدت هم بیشتر میشود. عبارت دیگر شدت تعلق نسبی است که بین کثرت و وحدت قرار دارد.

حال بینیم که معنای بیشتر شدن وحدت چیست، وحدت که به معنای یکی بودن است، ام چگونه یکی ، یکی تر می شود آیا این حرف بدین معناست که یکی متعدد بشود؟

گاه وحدت وحدت یک شیی بسیط است (البته اینکه محدود نمی تواند بسیط باشد سر جای خود دارای بحث است) و غرض ما در این بحث این است که وحدت مورد نظر ما راجع به وحدت یک امر بسیط نمی

باشد، چون فرض بر این است که نظام تعلق و نظام تأثیرات داریم ، و فرض بر این است که در اینجا بحث از کثرت میشود، بنابراین مفروض ما وحدت ترکیبی است نه وحدتی که به لحاظ بساطت از آن بحث میشود. اما قبلاً هم در این مورد صحبت شده است که موضوع کلام ما آن وحدت و کثرتی که در لسان عرفا و فلاسفه بحث میشود نیست غرض ما آن اصطلاح و آن معانی نیست، بلکه منظور بحث ما پیرامون همان وحدت ترکیبی است و وحدت و کثرت حول این مطلب طرح میشود.

در اینجا بدنبال این مطلب هستیم که ببینیم آیا اگر هر چه کثرت بالاتر برود میتوان گفت که حول یک محور وحدت هم بیشتر میشود یا خیر؟ آیا اصلاً رابطه ای بین کثرت و وحدت در این بحث که کثرت را به معنای تعدد بیشتر در اجزای یک نظام و وحدت را به معنای وحدت ترکیبی و انسجام بیشتر می دانیم وجود دارد یا خیر؟ لذا مقدمتاً عرض می کنیم که گاه مشاهده میشود که اجزاء یک مرکب مستقیماً بر هم اثر نمی گذارند بلکه از طریق ترکیب آثارشان بر یکدیگر است که منتهی حاصل میشود یعنی فرضاً اگر مجموعه ای داریم که دارای ده عضو است این ده عضو خودشان رویهم اثری نمی گذارند تا اینکه بتوانیم بگوئیم که هر یک از اینها با عضوی که خارج از مجموعه است فرق دارند، عبارتی اگر اینها با هم مخلوط باشند مثلاً چند چیز را کنار هم بصورت مخلوط در یک ظرف بگذاریم ، در اینصورت یک فرض این است که منتهی ای که بدست می آید حاصل ترکیب نتایج باشد، بدینصورت که هر کدام از این ده چیز دارای اثر خاصی است یعنی هم خودش مشخص است و هم اثر آن اما کنار هم که گذاشته میشوند نتیجه ها در هم ادغام شود و منتهی ای پیدا شود که حاصل ترکیب نتایج باشد، که ظاهراً بنظر میرسد از دید اصالت شبی نتیجه ای که از ترکیب در غیر مرکب انحلالی بدست می آید همین باشد که این همان بحث مرکب انضمامی از دیدگاه اصالت شبی است ، یعنی این مرکب بگونه ای نیست که اجزاء آن مانند سرکه و شیر در همه جا وجود داشته باشد، و مثلاً در اتومبیل مشخص نباشد که باطری کجاست، دینام کجاست، کلاچ کجاست، اینها مخلوط نشده اند بگونه ای که به هر کجا که دست بگذارید هم کلاچ باشد هم ترمز هم گاز وهم. .. اینگونه نیست، بلکه چیزهایی را در کنار هم

گذاشته ایم که آثار اینها درهم ترکیب شده و یک اثر جدید بوجود می آورد، اما همانگونه که گفته شد از دیدگاه اصالت شیی هویت خود اجزاء در مرکب های انضمامی حفظ میشود.

اما این را دیگر در مورد اتومبیل در حال حرکت نمیتوان ادعا کرد، بسیار ساده اندیشی است که گفته شد اجزاء این اتومبیل در سرعتهای مختلف همان خصلت اصلی خودشان را حفظ می کنند. چون در حالات گوناگون حرکت اتومبیل قطعات آن نسبت بهم در انتقال نیرو و اصطکاک و بازتاب و مقاومت اینها در مقابل هم وضعیت های گوناگونی پیدا میشود آنجا که محورهای انتقال نیرو در اتومبیل از یک طرف تحت فشار نیروئی که از موتور به آنها وارد میشود و از طرف دیگر تحت فشار اصطکاک زمین یا عامل دیگری که از حرکت چرخ جلوگیری می نماید قرار می گیرد می شکنند در آن حالت این محورها بین دو جریان نیرو قرار دارند، اما آیا این جریان دو نیروئی که محور انتقال را می شکنند تنها به همان محور فشار وارد می کند یا اینکه به نسبت این جریان نیرو به قطعات دیگر هم منتقل میشود ، مسلماً بر همه قطعات اثر می گذارد، البته در این مورد مقاومت این محور خاص در جایگاه خودش به اندازه ای که ضربه پذیر نباشد نبود و شکست.

حال اگر چنین مطلبی در مورد مرکب انضمامی بیان شود ممکن است بسادگی مورد قبول ذهن واقع نشود اما در مورد مرکب انحلالی میتوان این مطلب را راحت تر پذیرفت که علاوه بر اینکه آثار اجزاء در هم ترکیب میشوند خود آنها نیز نسبت بهم دارای ارتباط می باشند. البته در این مباحث بیش از این نمیشود در بحث مرکب انحلالی وانضمامی و خصوصیات آنها بحث کرد، فقط به میزانی که لازم است در این بحث به آن پرداخته شود صحبت کردیم و بصورت مفروض از آن می گذریم ، و عرض می کنیم که : هر گاه تک تک اعضاء تشکیل دهنده مرکب از طرفی به وحدت ترکیبی و از طرف دیگر با خودشان ارتباط داشته باشند، پیداست که اگر تعداد را بالا ببریم کثرت ارتباط بین یک عضو با بقیه اعضاء که در یک مجموعه هستند کمّاً بیشتر میشود.

یعنی بر فرض اینکه ده عضو داشته باشیم، ده رابطه داریم که اگر یازده عضو شد بایستی با یازده چیز نیز رابطه برقرار کند، تعداد رابطه ها نیز بیشتر میشود چیزهای بیشتری نیز بر آن اثر می گذارد مثلاً قبلاً نه پارامتر بر آن اثر می گذاشت حالا ده پارامتر که باخودش میشود یازده چیز.

حال ببینیم آیا این ارتباطات کیفیاً هم بیشتر میشود؟ اگر گفتیم که این به این عنوان در وحدت ترکیبی منحل میشود که آثار هم می پذیرد و هویت سابق را ندارد، نسبت آن به عضویت در این مرکب، تغییر بیشتری را می پذیرد، تا اینجا در ردیف انعکاس آثار یا نسبتهای اجزاء دیگر مجموعه در یک عضو و انعکاس این عضو در بقیه که قبلاً عرض شده بود بیان شد، یعنی همان چیزی که در کثرت گفته شده بود، از لسان دیگر و از موضوع و بیان دیگر در مورد وحدت نیز گفته شد، و معلوم شد به نسبتی که تعداد کمی اجزاء بیشتر میشود تغییر کیفی اجزاء هم بایستی بیشتر شود، مگر اینکه حول یک محور نباشد والا نمیتوانید بگوئید که نسبت تأثیر این عضو به نسبتی که نسبت تأثیر منتهی و آثار مرکبتان برخارج بیشتر است آن عضو سهمیم در بیشتر شدن این آثار نیست.

هر عضو که اضاف شود هم خودش مؤثر است و هم آثار بقیه و نیست تأثیر بقیه را افزایش می دهد. بعبارتی تعداد اعضاء و کثرت آنها در وحدت و در پیدایش اثر جدید شریک و سهمینند. زیرا اگر هر عضوی که سهمیم و شریک در پیدایش اثر جدید نباشد لازمه آن این میشود که آن عضو از عضو جدید متأثر نشده باشد و یا بر عضو جدید اثر نگذاشته باشد.

اگر اثر گذاری و اثر پذیری آنرا بپذیریم بایستی بپذیریم که تغییر هویت آن با کثرت تعداد نسبت به عضویت در مجموعه بیشتر شده باشد و سهم آن در تأثیرات عینی نیز همانگونه که سهم کل مرکب بیشتر است سهم این نیز از مرکب قبلی باید بیشتر شده باشد، یعنی در میان یک مجموعه ای واقع شده باشد که این مجموعه نسبت به تأثیر در عینیت سهم بیشتر ی را داراست، نه اینکه این بعنوان عضو مغیر در آمده باشد، بلکه در مجموعه ای قرار گرفته که قدرت آن مجموعه بیشتر از قبل است، قبلاً در مجموعه ای قرار داشت که قدرت آن کمتر بود بعبارت دیگر همان برهانی را که در بحث کثرت مطرح می کردیم در وحدت (در تغییر هویت اجزاء به هویت جدید) نیز همان برهان وجود دارد. همین که گفته شود که تعداد اجزاء زمانی که در یک مجموعه جدید قرار می گیرد بیشتر میشود این معیار نیز واضح میشود که بهر نسبتی که اجزاء بیشتر بشود نسبت در هدف مجموعه بیشتر منحل میشوند و این غایت مطلبی است که بدنبال اثبات آن هستیم. ممکن است سؤال

شود که اینکه گفته میشود عضویت برای مجموعه بیشتر میشود به چه معناست، چون یک عضو قبلاً عضو مجموعه بوده و حالا نیز عضو است؟ عرض می کنیم به میزانی که بیشتر در مجموعه منحل شود عضویت آن نیز بیشتر میشود، اما آیا منحل شدن در مجموعه به معنای از دست دادن هویت یک عضو است؟ پاسخ منفی است در این مورد عضو هویت دارد و هویت آن هماهنگ تر است.

بنابراین زمانی که اعضاء یک مجموعه انحلال بیشتری نسبت به وحدت ترکیبی و منتهجه پیدا کنند عضویت آنها برای آن مجموعه بیشتر میشود و عضویت آنها که بیشت بشود بهاین معنی است که ارتباطی که در بین اجزاء بود شدید تر میشود، عبارت دیگر خصلت و هوت منتهجه بیشتر از قبل میتواند بر افراد منعکس شود و غرض از شدت یافتن وحدت ترکیبی نیز همین است.

یعنی هویت اجزاء بیشتر از قبل متأثر از عضویت در مجموعه بشود. قبلاً عضو در مجموعه بود، اما حالا عضو تر است چون منحل تر و وابسته تر به مجموعه است و نفعش هم برای مجموعه بیشتر است.

حالا عرض می کنیم که شدت بین عابد و معبود یا شدت محور تعلق یا مطلوب و تعلق شامل چه زمانی بیشتر میشود؟

پاسخ این است که این شدت چیزی نیست جز نسبتی که بین کثرت و وحدت است، هر چه متکثر تر بشود ، وحدت نیز بیشتر میشود.

این مطلب را خیلی راحت در باب معرفت میتوان متوجه شد که در رسیدن به جزمیت هر چه ابعاد مختلف بیشتر روشن شود انعکاس آن روشن تر شدن بر سایر تعاریف هم پیدا میشود و وقتی که کلیه تعاریف شکل جدیدی پیدا کرد ، ارتباط و انسجام و قدرت تأثیر آن نیز در رسیدن به جزمیت بیشتر میشود، میخواهیم عرض کنیم که عین همین مطلب نیز در عینیت وجود دارد.

بحث وحدت و کثرت از بحثهای جوهره ای شناسائی کمال است، یعنی ذهن ساده و کودکنهای که نتواند نسبت بین کثرات و انعکاس و تأثیرات اینها را ببیند قدرت ملاحظه و نتیجه گیری را ندارد، دراین باره مثالی عرض می کنم. چندی پیش دریکی از مسافرتها به روستائی سفر کردیم در آنجا مشاهده کردم که یک چوپان

روستائی تصمیم دارد یک گوسفند را به یک فرد دیگر بفروشد ، من که از دور ناظر صحنه معامله بودم ، چون نا واردی چوپان د ر شمارش پول را دیدم و کمی هم به طرف خریدار مظنون شدم سعی کردم تا به چوپان کمک کنم ، چون به هیچ وجه قادر به شمارش پولها و محاسبه آنها نبود، اما پس از مدتی متوجه شدم که من شاید بتوانم در شمارش پول به او کمک کنم تا در این مرحله مغبون نشود اما اگر او در اصل قیمت گذاری هم مثل پول شمردنش دچار اشتباه باشد که در آن مورد کمک به او ممکن نیست چون واقعاً نمی داند که قیمت آن گوسفند چقدر است تا چه رسد به اینکه بتواند آن قیمت را درست هم محاسبه کند واز خریدار تحویل بگیرد، دراین مورد برای کمک به او که نمی شد معترض خریدار شد زیرا در پاسخ می گفت من طالب و مشتری گوسفند هستم وایشان هم فروشنده آیا خریدن گوسفند اشکالی دارد؟ چنین چیزی که نمی شد گفت بهر حال این چنین فردی رشد معامله کردن با آن شخص را نداشت. اگر چنین فردی که در شمارش دویست و شصت تومان پول چندین بار اشتباه می کند را بخواهیم به حسابداری بانک مرکزی در قسمت سیاستگذاری پولی منصوب کنیم آیا چنین چیزی ممکن است؟ در هیچ صورتی چنین عملی ممکن نیست مگر اینکه او را وادار کنیم تا مطالبی را بخواند و یاد بگیرد و یا بعبارت دیگر اطلاعات او کثرت و وحدت پیدا کند، یعنی قادر به ملاحظه مفاهیم نسبت‌هائی در ذهنش بشود که قبلاً برای او ممکن نبود، تا بتواند چنین کاری را انجام دهد.

از این مثال چه نتیجه ای می گیریم، می خواهیم عرض کنیم که نقش کثرت و وحدت چیست. در مورد مجتهد می گوئیم کسی که دقت نظر درباب تطرق احتمالات را داشته باشد به اجتهاد رسیده است، یعنی کسی که احتمالات در ذهن او قدرت آمد و رفت را داشته باشند درست مثل شاعری که وقتی که میخواهد شعری بسراید صور تمثیلی گوناگونی به نظر او میرسد و سپس قدرت ملاحظه بین آنها و جمع بندی آنها را هم دارد، مجتهد هم چنین است.

قبلاً نیز عرض کرده بودیم که احتمالات به معنای همان کثرت است و این در مورد آثار عینی هم صدق میکند، یعنی شما میتوانید یک شبی را از ابعاد مختلف تجزیه و ترکیب نمائید ، لذا طبیعی است که با این عمل

به آثار جدید دسترسی پیدا میکنید، یعنی عمل تجزیه و ترکیب در عینیت همان کاری را انجام می دهد که تطرق احتمال در ذهنیت انجام می داد.

ممکن است بفهمائید که این مطلب برای مؤمنین در زندگی ذهنی و معرفتی خوب روشن میشود در اینجا عرض می کنیم برای کفار هم که هدف آنها بالابردن زندگی دنیوی است همینگونه است، اما سؤالی که احتمالاً در این جا بذهن میرسد این است که اما متدینین که نمی خواهند به انواع ترکیباتی که بوسیله آنها میشود انسان را در لذتها تحریک کرد تحریک کنند آنها که دیگر نیازی به این چیزها ندارند؟ در پاسخ عرض می کنیم که مگر متدینین قدرت در عینیت را لازم ندارند؟ درست است که میگوئیم متدینین نیازی به قدرت شهوترانی مادی حرس به دنیا ندارند و دنیا را نمی پرستند ، اما به قدرت دنیائی بعنوان وسیله ای برای رسیدن به آخرت نیاز دارند) واعدولهم ماستطعتم من قوه، ترحبون به عدوال.. وعدوکم) هرچه می توانید قدرت خود را بیشتر کنید تا اینکه کفار حتی خیال توطئه بر علیه شما را هم در سر خود نداشته باشند و هرگز قادر نباشند که در ذهن خود نیز ایجاد حوزه ولایت طاغوت در برابر ولایت خدای متعال و ائمه نور بیوررانند ، الان بحمدال.. بعضی از گروهکها در ایران حتی جرأت توطئه را هم ندارند.

حال اگر شما در بابهای مختلف مثلاً در باب فرهنگ و نحوه فهماندن معارف و نحوه مصور ساختن و نحوه ارتباط گرفتن با افراد و نحوه کلاس و گذاشتن و رساندن مطالب را بگونه های مختلف که فعلاً ما در موضع بررسی این نحوه ها نیستیم در این باب نیز کاری کنید که کفار مفتضح بشوند و قدرت تنه زدن به حق از آنها گرفته شود آیا چنین چیزی ممکن نخواهد بود، آیا نمیشود کاری کرد که آنها هرگز قدرت شبیه به حق و به گمراهی انداختن افراد ضعیف را نداشته باشند.

در مورد ارتباطات ولایتی هم میتوان چنین کرد در این باب نیز میتوان نحوه ارتباطاتی که زمینه عینی پیدایش جهت باشد را در اقسام مختلف ایجاد کرد در نسبت تأثیرهای مادی نیز میتوان آنگونه عمل کر که بستر بندگی خدا گسترش پیدا کند.

بنابراین مؤمنین قدرتی را که بعنوان وسیله بتوان از آن بهره گرفت را میخواهند و افزایش این قدرت لازم است ، البته آنچه که واضح است این است که افزایش این قدرت بصورت فردی ممکن نیست، و نیاز به کاری اجتماعی دارد، حال در مورد کار اجتماعی گاهی است که حکومت بدست حاکم جائر است و تحت ولایت جور وائمه ناراست در اینصورت شما حالت نفی دارید، جناب میثم تمّار با دستگاه طاغوت مقابله می کند پای چپ او پای راست او و دستها و زبانش را می برند اما او مقاومت و ایستادگی میکند. این قابل دقت است که ببینیم این چه نحوه ایمانی است که درمقابل جائر می ایستد، ایشان عده و عددی ندارد که بلافاصله تا حکومت جور او را دستگیر نمود، قیام بپا شود و شهرت تعطیل شود و بلوا راه بیفتد، آن عده ای هم که هستند حتی بعد از شهادت میثم تمّار هم قیام ننموده اند، اما شما ببینید که ایشان باقلّت یا شدت تسلط دشمن چگونه در مقابل ظالمین ایستاده است، او را نزد حاکم جائر آورده اند و به او گفته شد ه که یا از مدح حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام دست بردار و یا ترا می کشند، ایشان در پاسخ می گوید که (راست گفت مولای من، روزی که در زیر آن درخت به من فرمود « میثم ، چه می کنی روزی که از تو بخواهند که یا دست برداری از مدح من و یا اینکه زبان ترا می برند) وایشان می گوید من سوگند خوردم که دست از مدح مولا برندارم. آن حاکم ملعون می گوید من برای اینکه مولای ترا دروغگو معرفی کنم زبان ترا نخواهم برید. حال ببینید (اینکه جناب میثم این حدیث را انتخاب می کند در حالیکه میتواند به نحوه های دیگری دفاع کند ولی حدیثی را انتخاب می کند که او را خشمگین کند و بعبارت دیگر بینی او را در مقابل یاران این زیاد بخاک بمالد این مبارزه در مقام سخن گفتن است نه مبارزه بدنی در این مقام هم میخواهد بساط سیاسی او را بهم بزند، تا اینکه حاکم دستور می دهد که او را به دار بزنید اما زبانش را نبرید، ایشان در پای چوبه دار شروع به خطابه و سخنرانی می نماید ، ببینید قدرت تحمل ایشان چقدر است ما تاکنون نشنیده ایم که کسی باشد که پایش قطع شده باشد و بین دوستان قدرت سخنرانی داشته باشد، توجه داشته باشید مصاحبه دو کلمه ای غیر از سخنرانی است. پای چپ ایشان را قطع می کنند باز سخن را ادامه می دهد و سخن رانی را هم با قدرت تهییج ادامه می دهد. اگر سخن رانی سخن رانی معمولی باشد بایستی مردمی که جمع شده اند تا منظره قطع پای ایشان را ببینند بتسند و

فرار کنند اما قدرت نفوذ کلام بحدی است که اینها در آن حال ایستاده اند و جناب میثم سخنرانی می نماید، سخنرانی ایشان نه تنها مردم را میخکوب کرده بلکه بالاتر از این آنها را به هیجان آورده است ، تا پای دیگر و دستها او را می برند ، حال در آنحال که اعصاب قطع می شده و خون از بدن مبارک ایشان جاری میشده باز هم ضعفی در ایشان مشاهده نمیشده است، دراین حالت معمولاً دیگر بایستی فرد دچار ضعف بشود و یا اگر ضعف بر او غالب نشود بایستی پیش از چند کلمه نگویید واما ایشان در آنحال هم قدرت سخنرانی دارد آنهم بگونه ای از روایات و احادیث استفاده میکنند که موجب تهیج مردم میشود، اما مجبور شد که چنین کند، اینها بعضاً مصداق « وکان ابراهیم امه واحده» بعضی از اینها تنها مثل یک قوم و یک ملت در مقابل ظالمین ایستادگی می کردند.

حال عرض می کنیم که نسبت تأثیر عینی همین شدت و همین استقامت فقط در شکل منفی ، نفی ولایت کفر میشود و برای حضرت مولا در مرحله قلب وذهن اثبات ولایت ایشان میشود، برای دستگاه کفر نسبت تأثیر عینی آن بصورت نفی است ولی اثباتی آن اندازه نیست. حال اگر در دولت حقه محمدیه در زمان ظهور باشد، آیا اگر انسان دارای چنین شدتی باشد از پا می نشیند یعنی حتماً در کشف مطلبی که ضروری نظام باشد شدید میشود.

در جلسه بعد پیرامون رابطه وحدت و کثرت با ولایت د رجامعه به بحث خواهیم پرداخت.

والسلام علیکم ورحمه ال.. و برکاته

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۸

۶۶/۱۲/۱۸

افزایش کثرت و بالارفتن تخصص

رابطه والی با احکام جایگاه احکام در برنامه ریزی

کیفیت جدای از کمیت نیست

جایگاه احکام ثانوی

بسمه تعالی

حجت الاسلام والمسلمین حسینی : تا این قسمت از بحث گفته شد که شدت بین عابد و معبود نسبتی است بین وحدت و کثرت و در این جلسه عرض می کنیم که در شکل اجتماعی هم هر قدر که تجزیه و ترکیب پیدا بشود به همان مقدار رشد تخصص کمأ و کیفأ پیدا میشود و تعداد تخصصها افزایش پیدا می کند و سطح قدرت تخصصها هم به نسبت در جامعه افزایش پیدا می کند وقتی شما می بینید که در دستگاه کفر به بررسی این می پردازند که اکسیژن آب در عمق چندین کیلومتری فلان اقیانوس چه خصوصیت خاصی را داراست و در آن فشار و عمق چه نحوه قدرت ترکیب شدنی را برای فلان زیر دریائی جنگی دارد و یا دنبال این هستند که در عمق چندین کیلومتری زمین در فلان نقطه وضعیت سرعت ملکولی جسمی را که می خواهیم بالا بفرستیم چقدر است ، طبیعی است که این امور موجب میشود که تعداد تخصصها افزایش پیدا کند. و بدلیل اینکه این ارتباطی را که در باب انعکاس آثار گفتیم در هر مرتبه ای وجود دارد، طبیعتأ سطح فرهنگ و تخصص هم رشد کیفی بیشتری پیدا میکند، یعنی در یک تخصص هم میزان دقت و قدرت افزایش پیدا میکند و هم تعداد رشته های بیشتری در تخصص پیدا میشود بنابراین اگر بخواهیم نسبت تأثیر در جامعه بالا رود بایستی گسترش رشد

تخصص افزایش پیدا کند، تا متناسب با آن حرکت‌هایی که انسان انجام می‌دهد اعم از حرکات ذهنی، حسی و یا حرکاتی که در نظام تعلق پیدا می‌شود بتواند افزایش پیدا کند.

قبلاً در بحث‌های گذشته عرض کرده بودیم که کیفیت مجرد از کمیت وجود ندارد جز اینکه معنای خارج را به التزام قلبی بر گردانیم، ولی در خارج بیع شرط بین متبایعین این است تا زمانی که بگوئیم این کیفیت رابطه صحیح است و آن کیفیت رابطه انسانی که ربا ست باطل است اگر بالمره جنسی و عینی یا پولی در کار نباشد، ربا محقق به تحقق خارجی نخواهد شد، چون ربا آنست که کسی چیزی را بگیرد و در رابطه با زمان، به حساب زمان با شرائطش که در فقه گفته شده اضافه نماید، حال اگر نه پول باشد و نه جنس که ربا در خارج واقع نمیشود، بلکه التزام به ربا یعنی اینکه انسان باطناً ربا طرفداری کرده و به آن معتقد باشد و یا اینکه بر عکس در حالت قلبی و نظری و در صحبت کردن بر علیه ربا باشد ولی وضعیت خارجی این له و علیه بدون کمیت نمیشود، بنابراین قدرت عینی است که به اضافه کیفیت خاص بستر رشد را نتیجه می‌دهد یعنی زمینه رشد انسان در عینیت نسبتی است که بین کیفیت خاصی و کمیت خاصی تحقق خارجی پیدا میکند، نه معامله بدون کمیت وجود دارد و نه کمیتی که در یک رابطه جمعی و بین دو نفر به بالا باشد و نحوه ارتباط آن دارای هیچ کیفیتی نباشد، اگر بنا به بحث گذشته گفته می‌شود که قدرت بایستی رشد پیدا کند و متکثر بشود و وحدت پیدا کند و گسترش قدرت در جهت خدای متعال حتماً لازم است، پس باید گسترش خاصی از کمیات که متناسب با کیفیات خاصی باشد وجود داشته باشد یعنی نحوه معامله و نحوه ارتباطی خاصی با مبلغ خاصی میتواند زمینه رشد یک انسان یا سقوط او را فراهم نماید، یا زمینه رشد را گسترش دهد و یا در نظام باطل آن زمینه را ضیق کند.

بنابراین هر گاه در مورد اختیار همانگونه که در باب وضعیت فردی و نظام تعلق بین عابد و معبود گفته شد که اختیار هم میتواند سمت گیری الهی داشته باشد و هم سمت گیری مادی در جامع نیز ولایت اختیاراتی را دارا ست که میتواند جامعه را به یکی از این دو سمت ببرد.

در بحثهای گذشته گفته شد که حقانیت یک مطلب است و حق و باطل هم یک مطلب است که ایندو از هم جدا شدنی نیستند، بایستی پایه حق و باطل بر یک مطلبی استوار باشد تا زمانیکه یک شیئی به حق وصف میشود بتوانیم بگوئیم حقانیت این مطلب، حال آیا این حقانیت فقط از نظر حق و باطل به همین اندازه کافیست و یا بایستی در مقام تحقق و نه در مقام التزام و اعتقاد نیز دارای قدرت باشد، قدرت متکیف به کیف خاص، آیا قدرت تنها به التزام قلبی بازگشت میکند آنهم التزام قلبی که قدرت عینی نداشته باشد، و یا اینکه میگوئید افراد جامعه یک نظام ولایت خاص و یک منشأ قدرت خاص را پذیرفته اند و حقانیت را با آن حقیقتی که در فلسفه دارند و نسبت به آن التزام قلبی دارند به مرحله تحقق عینی رسانده اند.

یعنی مردم در باب ولایت فقیه حامی اختیارات ولی فقیه هستند، عبارتی مردم انتخاب کرده اند که انتخابشان تابع انتخاب خدا و رسول و منسوب به مشیت بالغه حضرت حق باشد لذا حقانیت انتخاب خود را به این مطلب توصیف می نمایند و پای این مطلب هم در مرتبه عمل ایستاده اند آنگاه است که میگوئیم در بین این گروه منشأ قوا آراء مردم نیست اختیاری است که هماهنگ با فطرت عالم و هماهنگ با حقیقت این عالم است، ممکن است سؤال شود که مگر رأی اینها با رأی مردم دیگر دنیا فرق دارد و شما رأی دیگران را باطل می دانید اما اینجا این آراء را صحیح می دانید این چگونه است؟ در پاسخ می گوئیم اینها اعلام تسلیم بودن و پرستش و تعلق به خدای متعال را نموده اند، حال هر گاه چنین چیزی باشد، کسی که کمیات را تخصیص می دهد و کیفیات خاصی را تعیین می نماید همان فرد سرپرست جامعه خواهد شد، چون سرپرست دو کار انجام می دهد ۱- معین می کند که چه حکمی در مقام ابتلا فعلیت پیدا کرده است و مبتلا به فعلی با قدرت فعلی چه چیزی است، چون فعلیت التزام یک حرف است و فعلیت ابتلاء مطلب دیگری است.

۲- ولی می گوید چه کمیاتی را تخصیص بدهید تا نسبت بین این کمیاتی را که تخصیص می دهید یعنی همان الگوی تخصیص قدرت با الگوی ارتباط (احکام و قوانین) این دو رویهم با هم ترکیب شده و زمینه ایجاد مبتلا به ثانی و تخصیص ثانی را درست کنند. (بنابراین همینکه شخص تصمیم گرفت که کار اجتماعی انجام

دهد و طرف او از اشیاء به افراد تغییر نمود، اولین مسأله این میشود که آیا رشدی که در رابطه با اختیار دیگری است حاکم و طرفدار میخواهد که بگوید طرفین بایستی به چه کیفیتی ملتز باشند یا خیر؟

حاکم چگونه حکم می کند؟ او نسبت بین قدرت موجود که مبتلا به را نشان می دهد و آندسته از احکامی

که منجز بالابتلاء شده اند و برای عمل کردن در خارج مشخص شده اند را ملاحظه می نماید.

بنابراین از ابتدا تا آخر رساله احکامی هستند که حتی در ماه مبارک رمضان انسان میتواند آنها را نسبت به

خدا بدهد و روزه او هم صحیح است اما انسان مسافر نمیتواند بگوید که مبتلا به فعلی من نماز حاضر است و

بالعکس، مگر اینکه دائم السفر باشد یا شرائط دیگری داشته باشد بنابراین انسان مریض نمیتواند روزه بگیرد و

ادعا کند که مبتلا به او صوم است، چنین نیست مبتلا به او افطار است و بالعکس.

آنچه که میخواهیم عرض کنیم این است که قدرت شرط تکلیف است شرط تنجیز بالابتلاء است ، همانگونه

که علم شرط تنجیز بالالتزام است، یعنی اگر علم نباشد ملتزم شدن به اینکه این حکم صحیح منجز نمیشود،

این علم را لازم دارد، چرا که اگر تمام مقدمات هم آمده باشد، اما علم آنها به فرد نرسیده باشد، مسلماً آن

مطلب منجز نشده است و یا اگر علم آن بالواسطه هم در اختیار فرد نباشد، او در حال قصور است. اما اگر علم

بالواسطه در اختیار فرد باشد یعنی او قدرت تحصیل آن علم را داشته باشد ولی بدنبال آن نرود در اینجا مقصر

است ام اگر علم و قدرت هر دو برداشته شوند در این صورت هیچ نتجزی پیدا نمیشود چون تنجز یعنی مسلّم

شدن و حتمی شدن و قطعی شدن یک تکلیف، بنابراین تکلیف بر گردن انسان مادامی که علم و قدرت هر دو

صفر باشند نخواهد آمد، اما اگر علم عطا شد معلوم میشود که قبلاً قدرت متناسب با تحصیل علم را هم دارا

بوده اید در اینجا تنجز بالالتزام تمام شده ، یعنی در این مورد اگر کسی چیزی را به خدای متعال نسبت بدهد

که در عطش نباشد، روزه او باطل میشود، اما آیا مبتلا به ما هم همین است یا خیر؟ این دیگر بستگی به

وضعیت و میزان قدرت شما دارد، نسبتی که بین مقدورات شماست و بین کیفیاتی که مبتلا به شماست ابتلاء

شما را مشخص می نماید.

اما مطلب دیگر این است که جایگاه احکام در برنامه ریزی کجاست؟ گاه ممکن است بگوئید که احکام در مقام استنباط چه زمانی پیدا میشود جایگاه این بحث در مبحث اجتهاد است اما گاهی است که سؤال میشود که احکام در مقام ابتلا چه زمانی پیدا میشود در این جا عرض می کنیم زمانی که شما وضعیت را ملاحظه کردید و بر اساس احکام توصیفی از انسان و جهان ونسبت بین انسان و جهان دستگاه ومدلی را ساختید که بوسله آن قدرت مطالعه عینیت را پیدا کردید، آنگاه ما به الابتلا را پیدا می کنید، حال آیا کار به همین جا ختم میشود خیر چون گاهی مبتلا به خود را بر اساس آنچه که هست می بینید و زمانی است که به لحاظ تحصیل قدرت برای جریان رفتار عباد بطرف تقرب الهی آنها ملاحظه می کنید ، این چیزی بریده از هم نیست، حال اگر اصلاً کفاری در دنیا نبودند و بالمره هیچ خطری شما را تهدید نمی کرد آیا شما به همین اندازه که مبتلا به فعلی را می دیدید می گفتید حکم منجز است و اینگونه آنها پیاده کنید یا اینکه در چنان وضعیتی هم چنین چیزی ممکن نبود.

شما در هر وضعیتی که باشید رشد را برای همیشه می پذیرید ، و این نکته مهمی است فرقی نمی کند که مانع باشد یا نباشد، در این مورد چند احتمال را طرح می کنیم احتمال اول اینکه اگر کفار مهاجم باشند و دشمن خارجی داشته باشیم فرقی نمی کند که با وجود اینها گفته شود ولی فقیه مسئول دفاع از کلمه توحید است و آنها مهاجم هستند و در شرائط فعلی نبایستی سراغ چیزهای جزئی آمد در این شرائط در تزامم بین دفاع از کلمه توحید و رعایت هر یک از احکام واضح است که آن حکم کنار میرود و این مطلب ما به الاختلاف هم نیست و بر اساس اصالت شیی هم که بخواهد ملاحظه کنند همین است.

واما احتمال دوم آنچه که کمتر مورد توجه قرار می گیرد این است که اگر کفار را الان مهاجم نبودند ولی احتمال تهاجم آنها وجود داشته باشد در اینجا هم روشن است که اگر خوب نسبت به اسلام باشد وظیفه رسیدن به قدرتی است که این خوف را برطرف نماید البته تعداد کمی از آقایان فقها ممکن است قائل به این مطلب باشند.

احتمال سوم ، اگر گفته شد که اصلاً معنای ولایت سرپرستی بطرف رشد است، یعنی همانگونه که بیماری موجب میشود که هم انسان در مقام حرج افطار نماید و هم اگر خوف به حرج افتادن او در آینده باشد یعنی بگویند اگر این فرد روزه بگیرد دو ماه دیگر بیمار میشود، اگر دکتر تشخیص داد که ضرر حتمی است شما حتماً افطار می کنید. فرضاً اگر مرض سختی باشد که هنوز علائم آن هم ظاهر نشده دکتر برای پیشگیری آن دارو تجویز می نماید تا دوماه بعد فرد دچار عواقب آن نشود، برای چنین فردی هر چندکه ظاهراً سالم بنظر میرسد اما حکم این است که در این حالت سلامت هم بایستی روزه را افطار نماید، حال اگر نه مرض باشد و نه حرج آیا رشد را بعنوان یک اصل مطلوب قبول دارید یا خیر، البته برای تک تک افراد مثل ما که موظف به سرپرستی نیستیم و تحت ولایت قرار داریم یک حکم وجود دارد و برای کسی که سرپرست و متکفل رشد است حکم دیگری وجود دارد ، چون ولی رشد مسئول گسترش و بسط اسلام است، و بدنبال بالارفتن قدرت اسلام است برای او احکام طریق رشد هستند و مطلوب او حاصل و نتیجه احکام می باشند نه خود احکام ، هر چنداین خوف درستی است که راه پیدا شدن شدت بندگی خدا راهی جز عمل به احکام نیست، اما این مهم است که احکام چگونه با قدرت عینی ترکیب شوند تا گسترش بندگی را نتیجه دهد اما این حرف به چه معناست؟ عرض می کنیم که گفته شد در عینیت قدرت بدون کیفیت و کیفیت بدون قدرت نداریم. ممکن نیست بدون اینکه هیچ کمیتی تحت احکام بیابند، احکام را طریق رشد دانست، شما بهرحال مجبورید که کمیاتی را تشخیص بدهید نهایتاً میتوانید در این امر تخصیص کمیت لحاظ هدف بنمائید یا ننمائید. اگر لحاظ هدف شد طبیعی است که میگوئید ما از احکام گزینش می کنیم اما چرا؟ چون میخواهید مبتلا به را به لحاظ رسیدن به مقصد معین کنید نه اینکه مبتلا به را به لحاظ غفلت از مقصد تعیین نمائید و این مقصد مقصد مادی نیست مقصدی الهی است.

البته افراد اینکار را در شکل جزئی آن از صبح تا شام انجام می دهند خرید و فروش و کارهای روزمره همه را با غرض وهدف انجام می دهند، بدون غرض هیچ کاری را انجام نمی دهند ، اما تکلیف عباد این نیست که حتماً غرض و هدف را غرض معنوی قرار بدهند و این درست بخلاف نفس ولایت و سرپرستی است کار کسی

که تحت ولایت است مسلماً بسیار ساده تر از کسی است که ولایت و سرپرستی را بعهدہ دارد، چون آنکس که تحت ولایت است ممکن است بگوید من فلان زمین را خریده ام یا اجاره کرده ام و تصمیم دارم در آن زراعت کنم، دلیل او هم این است که خرج اهل و عیال را میخواهد طلب می کند مال حلال بدست آورده و از این راه تأمین معیشت کند ، اگر به او بگویند که از راه دیگری هم می شد میگوید بمنظور سعه بر اهل این سختی را تحمل کردم ، خلاصه تا جائی که به شما خواهد گفت که هر کسی مختار است که برای تأمین آینده خودش از راه حلال تلاش کند و من هم در این راه مشغول شدم.

اینگونه نیست که در زندگی فردی اگر کسی عمل مباحی را انجام داد بتوانیم به او بگوئیم کار اشتباهی انجام دادی ، البته به این فرد میتوان گفت که مقداری از ساعات فراغت را برای نماز و دعا و قرائت قرآن بگذارد و یا مقداری از مالش را صرف امور خیریه کند هر چند که این فرد ممکن است در پاسخ بگوید که عمل به اینکارها وارد شدن در باب مستحبات است که من خیلی از آنها را به این اندازه که شما میگوئید سهم خودم نمی دانم. اما آیا در مورد ولایت و سرپرستی جامعه میشود که چنین باشد گسترش قدرت اسلام از اهم وظائف ولی است. گسترش اسلام در فرد همان شدت بین عابد و معبود بود، اما در جمع می گوئیم ولی فقیه موظف است که گسترش زمینه بندگی عباد را در سه بخش فرهنگی سیاسی و اقتصادی مهیا کند، بایستی گسترش زمینه بندگی عباد در همه وجوه مقدرات انسانی و ارتباطی و مادی حاصل شود تا بتوانیم بگوئیم ولایت برای اقامه و گسترش بندگی خدا در زمین فعالیت میکند بنابراین:

۱- احکام را گزینش می کنند ۲- برای قدرتمند شدن اسلام در آینده مجموعه مبتلات به می سارند ۳- این گزینش نسبتی است که با توجه به مقدرات فعلی و تغییری که بایستی در این قدرت پیدا شود انجام گیرد. ظاهر امر این است که حدود اختیارات ولی فقیه را بصورت بسیار کلی بیان نمودیم.

پرسش و پاسخ

برادر پرور : هنگامی که ولی فقیه می خواهد از احکام گزینش کند اگر احکام ثانوی لازم شود چگونه عمل

خواهد کرد؟

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: مبتلا به معین میکند که الان اینجا جای احکام اولیه است یا ثانویه و یاجای اختیارات حکومتی است یعنی صرف تصرفاتی که ولی فقیه به لحاظ رشد می کند و بالا رفتن قدرت اسلام برای ما تمام شده است.

این احکام اولیه و ثانویه مربوط به تک تک عباد هم میشود یعنی عباد تا به اضطرار نرسند اجازه ترک یک حکم را نداند یعنی نمیتوان گفت چون مصلحت شخص خودمان در کار است پس چنین می کنیم ، اینجا مسأله مصلحت اسلام نیست بحث مشخص است و ما با اسلام یک فرق کوچکی داریم.

معنای اضطرار این است که فرد قدرت انجام آن تکلیف را ندارد و خداوند متعال هم از او نخواستہ است ولیکن نمیشود گفت بخاطر اینکه مصلحت ما حفظ بشود و مال ما لطمه نخورد فلان حکم را تعطیل کنیم ، چون ما که د ر حقائق عالم موضوعیت نداریم، قدرت مربوط به اسلام است و ولی فقیه در عالم متولی اسلام است آنگاه از این پایه که ولی فقیه متولی قدرت اسلام است می بینید که به فرمایش امام خمینی احکام خودشان حکومتی دارند و چیزی مازاد ندارند، یعنی بزرگترین مصلحت پشت سر احکام یا اقتضای آنها مصلحت تحقق عینی اسلام است چه در فرد و چه در جمع آنگاه اگر از این دید نگاه کنید متوجه می شوید که اقتضا یعنی صلاحیت یک چیز برای یک هدف و آن هدف حتماً بایستی برای رسیدن به قرب باشد، اگر بگویند مصلحت فلان حکم برای سهل گرفتن به عباد است، پشت سر آن سؤال میشود که این سهل گرفتن برای چیست؟ جواب این است که برای اینکه مردم بیشتری توفیق قرب پیدا کنند د ر نهایت به همین تقرب و به اسلام میرسد آنگاه طبیعتاً مرتبه نازل ولایت خدای متعال و ولایت ائمه معصومین همین ولایت فقیه میشود که شعبه ای است از ولایت الهیه و به معنی سرپرستی رشد است.

حجت الاسلام صدوق: آیا تشخیص سرپرست رشد با آیات و روایات ارتباط دارد؟

حجت الاسلام والمسلمین حسینی: در احکام توصیفی حتماً بایستی با حکمی که از مذهب رسیده ارتباط داشته باشد. اگر در اینجا معلوم شده بود که عالم عالم اختیار نیست مسلماً درمدل اثر می گذاشت، در ابتدای

کار بایستی به احکام توصیفی نسبت به جهان و انسان و رابطه بین ایندو و مرحله خاص آنها در تاریخ بازگشت کند و باز مطلوبهای ما به احکام توصیفی باز میگردد که چه اوصافی بایستی در جامعه پیدا شود.

این دو مطلب را بایستی یا از یک قدر متیقنهایی از مذهب بگیرید و یا اگر کار اجتهادی شده باشد بایستی مبسوط آنها را بگیرید، که متأسفانه در بخش احکام توصیفی کار اجتهادی نشده فقط در احکام تکلیفی کار شده است حال اگر روزی به بیست حکم از احکام توصیفی دست یافتیم طبیعتاً راحت تر می توانیم مدل رابسازییم، اما فعلاً به همین حداقل ها اکتفا می کنیم وبعد د رباب مبتلا به هم که مستقیماً از احکام تکلیفی گزینش می کنیم.

حجت الاسلام صدوق: آیا میتوانیم نتیجه بگیری که از دوره نبی اکرم (صلی ال..علیه وآله و سلم) تا دوران غیبت هر نوع شرائطی که تا ابد موجود بیاید تکراری بوده و پیش از این یکبار بوجود آمده است تا ما با توجه به آن نوبت قبل بتوانیم این شرائط ایجاد شده را بشناسیم و عمل کنیم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اصلاً لازم نیست یکبار بوجود آمده باشد چون پنج سال اول غیبت که اصلاً بوجود نیامده بود در همانجا هم کافی است. احکام توصیفی را که می گوئید باید مدل شما قدرت داشته باشد که وضعیت را مطالعه کند نه این که د رمورد خود وضعیت ایجاد شده آیه و روایتی آمده باشد و مدل مطالعه شرائط عقلی است ولی مبتنی بر آن مبانی که از احکام توصیفی گرفته اید نه این که مدل خودش هم از آیات و روایات بدست آید.

والسلام علیکم و رحمه ال.. و برکاته

بسمه تعالی

گامی در جهت تبیین ولایت مطلقه فقیه بر اساس اصالت تعلق

جلسه: ۹

۶۶/۱۲/۲۲

برادر افکاری: در طی چند جلسه گذشته تا جلسه هفتم مقدار زیادی پیرامون این مطلب که چگونه شدت بین عابد و معبود باعث می شود که کثرت و وحدت در سه نظام ادراکات، نظام تعلقات، و نظام آثار عینی فردی پیدا شود بحث شد.

اما در جلسه قبل، این که چگونه آن بحث به عنوان مقدمه برای بحث ولایت قرار می گیرد روشن شد لذا سوالی که مطرح می شود این است که اگر ما مدعی هستیم که شدت بین عابد و معبود در فرد باعث پیدایش کثرت و وحدت در سه نظام می گردد، آیا در این جا دولت به عنوان ولی بر رشد وظیفه پیدا می کند که حتی نظام تعلقات جامعه را نیز شکل بدهد یعنی به عنوان مثال آیا وظیفه دولت شکل دادن به الگوی مصرفی به عنوان بخشی از نظام تعلقات می باشد و یا به همین نحو آیا تشکل نظام ادراکات و نظام آثار عینی به عهده دولت است.

اگر چنین باشد دیگر این تعریف که وظیفه والی اجرای احکام است با آنجا که او را ولی بر رشد می دانیم بسیار تفاوت پیدا می کند اگر ممکن است در این باره توضیح بفرمائید.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: ابتدأً مقدمه کوتاهی عرض می کنیم.

گاه در مشرب دمکراسی گفته می شود که آزادی های فردی محترم است، اینکه انسان چه لباسی را بپوشد چه غذاهایی را بخورد، چه شغلی را انتخاب نماید و چه مکانی را جهت اقامت بر گزیند، چگونه همسری را بپسندد و غیره، انسان در تمام این امور آزاد است و آزادی های فردی محترم است، گو اینکه در فلسفه حقوقی که مربوط به اینهاست این مطلب صرفاً بصورت یک ادعا وجود دارد و در عمل هرگز چنین نمی کنند.

یعنی در عمل به تمام جهات انسان و رفتارهای او جهت می دهند، اما اگر خوب دقت کنید در مورد همان آزادی های فردی که در نظام دموکراسی از آن صحبت می شود، اگر کسی به عنوان مثال بخواهد ورزش دو را انتخاب کند و در این زمینه ورزشکار بشود، زمانی که سراغ مربی می آید مربی یک سری تمرین های خاصی را به او دستور می دهد و عملیات خاصی را در ساعات مختلف روز برای او معین می نماید و می گوید اگر شما می خواهید دوندگی خوبی بشوید لازم است این نرمش ها و حرکات را بصورت منظم در این اوقات انجام دهید حال اگر این شخص بخواهد وارد رشته دیگری از امور ورزشی بشود دیگر بایستی تابع دستورات دیگری قرار گیرد و از مشی فرد دیگری تبعیت نماید، اگر همین شخص در زمینه روانشناسی بخواهد به یک روانشناس رجوع نماید او برنامه دیگری را برایش مشخص می نماید، حال فرض از این مثال ها چیست، منظور این است که فرد هر بعدی از ابعاد خودش را بخواهد رشد دهد، مربی به او دستورات خاصی را می دهد.

بنا بر این اگر گفته شد که مکتب برای تمامی ابعاد آمد، مکتب حق دارد که نسبت به همه ابعاد نظر داشته باشد، فراموش نکنید که دولت ها هم در نظام پرورشی جامعه تصرف می کنند و نظام آموزش و پرورش درست می کنند و برنامه های خاص می دهند.

یعنی این گونه نیست که هر کسی هر مطلبی را خواند و هر مدرک تحصیلی که ارائه داد دولت ها قبول داشته باشند، هر چند قدرت تکنولوژی نظام یعنی تخصص نظام بالاتر برود این دستورات در آن جامعه لازم الرعایه تر می شود مکن است در این جا بپذیرند که هر کسی که در ظرف چند سال قادر به ساختمان سازی شد به او پروانه معماری داده شود اما در یک نظام دیگری که قدرت تاثیر کار آن تخصصی باشد چنین شخصی را به عنوان بنا و معمار نپذیرند،

یعنی حتی ممکن است به جایی برسد که نه تنها نپذیرند که مصالح را دست چنین کسی بدهند بلکه نتوانند چنین کنند. یعنی قطعات پیش ساخته خاصی که برای تولید یک ساختمان مونتاژ شده و برای استفاده از آن در ساختمان سازی نیاز به یک سری اطلاعات مکانیکی نسبت به مکانیزم ساختمان می باشد را نمی توان با اطلاعات ساده ای که در بنا و احداث ساختمان در روستا ها بکار گرفته می شود احداث نمود و از همان

معمار در این جهت استفاده نمود در عرف روستا که صحبت از رعایت استاندارد خاصی در احداث بناها نیست اگر استنادی هم باشد از ضریب دقت آنچنانی بر خور دار نمی باشد.

این مطلب تنها مربوط به ساختمان نیست بلکه در تمام زمینه های حیات چنین چیزی مطرح می باشد، و این مطلب تنها مربوط به کار متمرکز نیست، هر گاه تخصص بالا رفت بایستی قادر به پوشاندن همه ابعاد باشد، اگر گفته شود که در یک مورد یک مطلب آزاد گذاشته می شود و در آنجا نظری مطرح نیست این بدین دلیل است که قدرت تمیز جامعه و یا رشد آن به حدی نرسیده است که ولی بتواند تمام مراحل و مراتب را در نظر بگیرد و در همه امور تکفل را به عهده بگیرد، یعنی در مورد اسلام گفته می شود که این مکتب از مراحل انعقاد نقطه تا مرگ برای انسان برنامه دارد، این از طرفی بدین معناست که برای جامعه هم در هر سطحی از ابتدائی ترین سطوح باشد برنامه دارد.

افراد به احکام مستحب که برسند می توانند از آنها بگذرند و بگویند که انجام اینها که واجب نیست اما از نظام متکفل امری شد و از موضع ضرورت برای قدرت دستور انجام امر مستحبی را داد طبیعتاً از موضع حکم حکومتی آن مستحب واجب می شود. قبلاً نیز متذکر شدیم که والی می تواند در مورد اینکه آیا احکام فعلاً مبتلا به هست یا خیر نیز نظر دهد، در صورتی که بگوید مبتلا به نیست موضوعیت پیدا نمی کند و در صورتی هم که بگوید مبتلا به هست عمل به آن ضرورت پیدا می کند مقدمات عقلیه حکومت را هم می تواند تمیز بدهد و به شرط تمیز دادن آنها می تواند آن مقدمات را بر مردم واجب نماید یا مردم را از آنها نهی کند.

بنا بر این در این مقدمه در مورد دموکراسی عرض می کنیم که دموکراسی هم که مدعی است ضامن آزادی های فردی است تعارف می کند، در اجتماعات خود آنها و در جهت گیری و سمت گیری ایشان و در جوامعی که تمدن کفر در آن جوامع به رشد رسیده این گونه نیست که مردم در بخش های مختلف آزادی داشته باشند، غیر مستقیم احساس می کند که یا بایستی نظم لازم در جامعه را بپذیرند و یا زندگی در جمع برای آنها غیر ممکن می شود، یعنی به عنوان مثال زمانی که می گویند سرعت انجام کار در ژاپن بر اساس ثانیه و دقیقه تنظیم می شود یعنی فرضاً اختلاف زمان حرکت یک قطار با قطار دوم ۲ ثانیه می باشد، در چنین جامعه ای

که فرد نمی تواند به صورت بریده از تنظیمات آنچنانی آزادی عمل داشته باشد. طبیعتاً در چنین جامه ای این فرد از غذا خوردن گرفته تا رفع حوائج دیگر بایستی رعایت نظمی را که جامعه آن را بنیان گذاشته و پذیرفته است را بنماید، هر چند این نکته نیز به کنار که دستگاههای تبلیغاتی الی ماشا الله کار می کنند تا وضعیت روانی عمومی را جهت بدهند، یعنی تصرفاتی می کنند و مدل و نمونه های مختلفی می سازند و بر اساس آن نمونه سازی ها، جامعه را به سمتی و جهتی که در نظر گرفته اند سوق می دهند مثلاً مدل کینز رفتار پولی را معین می کند یعنی آزادی های خاصی که مورد نظر افراد است محدود می شود و رفتار افراد من غیر مستقیم و به میان خودشان بصورت ارشادی تحت کنترل قرار می دهند و با اهرم های مالی و پولی به آن رفتار ها جهت می دهند.

بنا بر این ممکن است که مسلمین با شنیدن کلمه وجود آزادی های فردی و جوامع دمکراتیک و دموکراسی فریب بخورند، اما این آزادی را که اینها در بخش فردی مدعی آن هستند هیچ کجا پیدا نمی شود، مگر در جوامعی که در حال نسبت تاثیر تبعی ضعیف باشند، و الا آنها که و حتی معین کرده اند چه کشوری کیف تولید کند و چه کشوری نفت تولید کند و چه کشوری محصولات کشاورزی تولید کند، و کجا بازار مصرف باشد و فقط مواد خام را بفروش برساند و کدام کشور در بخش تولید باشد و چه بخشی از تولید را به عهده داشته باشد و... به عبارت دیگر جوامع بشری را به تولیدات خاص و مصرف های خاص تخصیص داده اند.

بنابراین ابتداً بایستی روشن شود که اینها مدعی آزادیهای فردی هستند و این دروغ محض است، در عمل اختیارات را بر اساس تعلقات مادی محدود می کنند و سازمان می دهند و تحقیقات را نیز براساس تعلقات مادی جهت می دهند یعنی هر کس آزاد نیست که هر موضوعی را که ببیند و اختیار کند به تحقیق پیرامون آن بپردازد، از عمل او جلوگیری میشود و جلوگیری هم بدین نحو نیست که بگویند طبق قانون چون شما در این مورد فکر خود را بکار انداخته اید محکوم به حبس هستید، زمینه خاصی را ضیق می کنند و زمینه دیگری را توسعه می دهند و سمت گیری عمومی را بطرفی که خود می خواهند هدایت می کنند.

حال بعد از مقدمه عرض می‌کنیم که در نظام ولایت فقیه که شما اهداف خاصی را در احکام توصیفی خودتان نسبت به اخلاق معین کرده‌اید و می‌خواهید اکثر افراد جامعه دارای این خلیات بشوند و بنا دارید زمینه و شرایط عینی رفتن بطرف اخلاق حمیده را گسترش دهید و یا بالعکس زمینه برای رفتن بطرف اخلاق رذیله ضیق شود و ولایت کفر نتواند پرچمدار حرکت جامعه بشود، بلکه ولایت الهی که در جهت مخالفت ولایت کفر است پرچمدار حرکت جمع بطرف حق باشد، حال که چنین است آیا سرپرستی و پرچمداری بدون وجود قدرت ممکن است، و یا آیا ممکن است که قدرت وجود داشته باشد اما حقانیت تا مراحل نازله وارد نشود و همه رفتار قلبی و ذهنی و عینی را در بر نگیرد، مگر ممکن است که والی نظام تعلقات را رشد ندهد، و اگر مسئول رشد نظام تعلقات نباشد که جامعه فاسد شده و دچار تشتت میشود.

بنابراین آنچه که بحث وحدت و کثرت و نسبت بین آن درباره عبادت گفتیم در باب پایه مطلب بود در مرتبه بسیار نازل از نظر کیفی و بسیار وسیع از نظر کمی، تعداد آن نیز به اندازه تک تک افراد جامعه است بنابراین وسعت کمی آن خیلی زیاد است تاثیر اختیار بر فرد تنها که باشد بریده از افراد دیگر بدون ولایت نسبت به جمع بسیار ضعیف است. وقتی که ولایت از این مرحله بالاتر می‌آید تبدیل به ولایت و لاه عدل ولایت و لاه جور میشود، حال آیا این پذیرفتنی که بگوئیم تصرفات والی جور و شکل دادن رفتارها بوسیله ولایت و لاه جور در جهت باطل مشروعیت دارد و والی جور اختیار دارد که در جهت کفر نسبت تاثیرها را بالا ببرد اما در مورد ولایت و لاه عدل چنین چیزی مطرح نیست، مسلماً چنین چیزی محال است، اگر کسی به چنین مطلبی قائل باشد معنای آن این است که نظام ارزشی اسلام به نحوه ای است که در آن نحوه اسلام برتر نیست و همیشه کفر برتر است و ولایت مربوط به کفر است کسی که قدرت تغییر شرائط را به نفع هدف خود دارا است، اوست که پرچم هدایت را بدست دارد نه کسی که به حالت انفعالی عمل کند و بگوید که من به هر چه که مبتلا به آن شد عمل می‌نمایم، و کاری به آثار بعدی آن ندارم.

در حقیقت پرچمدار مصلحت پرچمدار ولایت بر اختیارات است، اگر این مطلب روشن شود آنگاه واضح خواهد شد که برای هماهنگ شدن همه اختیارات و بالا رفتن اثر وحدت و کثرت در وحدت ترکیبی آثار افعال

تک تک انسانها با هم در جامعه نیز موثر است. چون بنا به بحثهای گذشته میتوان گفت که آثار افعال انسانها برهم اثر می گذارد و وحدت ترکیبی درست می کند و وحدت ترکیبی قدرت تاثیر بر رفتار تک تک انسانها دارد یعنی آن چیزی که حاصل اثر کار انسانها برهم است یعنی اثر کار شما و اثر کار شما و اثر کار من مستقل از هر دوی ما که مختار هستیم بعنوان دو کیفیت اثر می توانند بر هم اثر داشته باشند.

شما یک وحدت ترکیبی دارید یعنی نحوه تعلق شما، شدت یافتن محبت شما و تسلیم بودن شما نسبت به انسانهایی که منصب ولایت را دارند با حب شما نسبت به دیگر افراد متفاوت است یعنی شما وجود مبارک حضرت امام را بدین جهت که خدمتهای فراوانی به اسلام کرده اند دوست می دارید، حال این علاقه بایستی روز بروز بیشتر شود، جایگاه افراد نیز با هم تفاوت دارد یعنی شما حتی نسبت به بقال محله هم اظهار علاقه می کنید و می گوئید این فرد نسبت به امام حالت شیفتگی دارد، و چون این فرد علاقمند به امام است ما نیز به او علاقه مندیم بنابراین بقال سر کوچه و معلم و دوست و آشنا و... همه اینها در نظام ولایت جایگاهی دارند که شما علاقه خود نسبت به آنها را براساس محوری که تعلقات شما حول آن محور رشد یافته است تقسیم بندی می کنید.

تعلق شما به مفاهیم فکری هم نسبت به فرهنگ اسلام بیشتر میشود و هم چنین نسبت به نسبت تاثیر عینی، مسئولیت ولی فقیه سرپرستی رشد و هدایت در کلیات است و وحدت ترکیبی جامعه بطرف اسلام رفته است، کسانی که در جزئیات غرق میشوند و نمی بینند که قدرت اسلام الان سراسر عالم را گرفته، یعنی بفرمایش امام الان شما بگونه ای مطرح شده اید که یک عده بد می گویند و یک عده تعریف می کنند یعنی شما مطرح هستید و در نظام ارتکازات جامعه مساله ای بنام نظام اسلامی وارد شد، و یکی از آقایان این امر را مقدمه ظهور از طریق دیگری می دانست و می فرمود که تا نام اسلام ظاهر نشود حجت بر مردم تمام نمی شود که بانی اسلام و نماینده خدا و رسولش صلوة الله علیه بایستی ظهور کند و بعد وجود مبارک حضرت بقیة الله صلوة الله علیه بایستی ظهور پیدا کنند و اینها جزء مقدماتی است که به یک معنا حیثیت یا هویت و یا اعتبارات ظاهری ایشان مطرح میشود، یعنی اینگونه نیست که اسلام و اعتقاد به ایشان منسی باشد، الحمد الله

در سراسر جهان این مطلب مطرح است و مثلاً واژه مستضعفین و مستکبرین بحدی در دنیا رو به رشد است که به ذهن انسان میرسد که «و نُؤَيِّدُ آمَنَ عَلٰی الَّذِيْنَ اسْتَضَعِفُوا فِي الْاَرْضِ وَ نَجْعَلُهُمْ اٰمَةً وَ نَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِيْنَ» مردم مستضعف فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و کسانی که محروم واقع شده اند اینها هویت خودشان را در این دسته احساس می کنند و کلمه مستضعف بصورتی در آمده که قلوب حول آن گرایش پیدا میکند، یعنی قبلاً گفته میشد که ما کارگریم والان دیگر آن مطلب مطرح نیست، کآنه یک موضوع تاریخی در حال تولد است هر چند مستضعف حقیقی کسی است که حق اعظمی از او را غصب کرده اند و بوسیله معاصی و طغیان بر خدا و استکبار حق ایشان را غصب نموده اند، یعنی معصومین در امور سیاسی مستضعف هستند چرا که حق حکومت از ایشان سلب شده، چه در ابتدای کار که تشخیص این حق را سلب کردند و چه در اواخر که قلوب و افکار و طبایع بطرف شیطان رفت و جامعه پذیرفت که حق معصومین غصب شود و حکام جور حکومت کنند.

بهرحال از این مراحل که بگذریم در حال حاضر مردم دنیا این را برای خود اعتبار می دانند که جزء مستضعفین هستند، و کم کم به مرحله ای می رسد که اینها احساس می کنند نیاز به صاحب دارند، وانسان احساس می کند که موضوع منت خدا و رسول گرامی و اولیاء خدا بر مستضعفین تاریخاً در حال تولد است، و این واژه در حال گسترش است، بر عکس واژه های سوسیالیست ها و سرمایه دارها، تغییر ارتکازات و پذیرفته شده های فرهنگی سیاسی اقتصادی و رشد پذیرفته شده های فرهنگی سیاسی و اقتصادی و نهایتاً گسترش زمینه رشد نظام تعلق که نظام اعتقاد با الله وبالیوم الآخر است اساس وظیفه اجتماعی ولایت است که قدرت نیز طبیعتاً بدنبال آن می آید.

اگر برای جمع و وحدت ترکیبی یک صاحب اختیاری لازم داشته باشیم یعنی همانگونه که فرد در نظام تعلقات خودش تصرف می کند و جهت می دهد در عملیات و رفتار جمعی و سازمانی نیز بایستی یکنفر متکفل این تصرفات بشود، در آنجاست که می گوئید ولایت یک ساختاری دارد و یک شخصی است که تصمیم گیری او و برسمیت شناختن او این قسمت را بعهدده دارد و آن شخص منطقی و عقلاً حق پیدا می کند که وحدت و کثرت را در جامعه در جهت اعتقاد الهی مرتباً رشد دهد، و هرگز نمیتواند نسبت به وحدت و کثرت در جامعه

بی تفاوت باشد، که این از این موضع که نگاه کنیم، والی مبتلا به جدید را بوجود می آورد و خبر را می سازد، گزارشگر خبر بودن که درست نیست این که کار ولایتی نیست، والی اخبار را تنظیم میکند و به نحوه ای ایجاد خبر در عالم می کند و اینکاری است که وجود مبارک حضرت امام انجام دادند ایشان در عالم ایجاد خبر کردند. شما ملاحظه کنید که دستگاههای خبری دنیا همه مربوط به کفار و از قضا همه مربوط به یهودی های بسیار عنود نسبت به اسلام است اکثر اینها هم شیطنت و تنظیم کارها به نفع خودشان سعی فراوان می کنند و در تنظیم ولایت خبری فعالیت زیادی می کنند، حال اگر شما به یک فرد ساده ای که از نظر ذهنی نتواند نظام و مجموعه را ملاحظه کند برخورد کنید می گوید که اگر روزنامه و رادیو و تلویزیون حق است بایستی خبرها را عین واقع بازگو کنند و چون الگوی تعیین اولویت هم ندارد اگر بگوئیم نظم این خبرها چگونه باشد، خواهد گفت بر اساس حروف الفبا خبرها را تنظیم کنید، چنین کسی متوجه نیست که ولایت به معنای گزارشگر عینیت بودن نیست اگر بنا باشد که اخبار ابزار روابط جمعی و ابزار هدایت و ولایت باشد، باید خبری را گفت و خبری را نگفت، خبر معارف اعظم اخبار عالم است اما معصومین هرگز هر خبری را برای هر کسی نمی گفتند، آیا معاذالله بخل داشتند و یا برای رشد افراد لازم می دانستند که بعضی از اخبار را اطلاع ندهند، بازگو کردن خبر قدرت دشمن در جنگ علیه اسلام حرام است که به غیر از متصدی جنگ به کسی گفته شود هر خبری را که نمیتوان بازگو کرد، خبرهایی را هم میتوان گفت بایستی طبق یک تعیین اولویتهائی باشد.

فراموش نمی کنم که در همین حرم حضرت در بین جمیعتی که حدود سیصد نفر بودند حدود ۱۶ نفر گفتند (مرگ بر شاه) هر چند بعضی مخالفت کردند اما نوار امام از نجف آمد ایشان فرموده بودند «امروز همه مردم می گویند مرگ بر شاه» و این به شعار رسمی تبدیل شد و حدود یکماه بعد همه مردم این شعار را می دادند. حال کسی که می گوید خبر بایستی عیناً نقل شود اصلاً به مفهوم ولایت پی نبرده است و نمی داند که خبر را برای چه جهتی بایستی به اطلاع مردم رساند، آیا برای رشد مردم یا برای سقوط آنها. اگر کفار جهت خبر را معین کنند و شما فقط گزارشگر خبر آنها بشوید در حقیقت آب به آسیاب ولایت کفار می ریزید و هر کس که کمبود و نقص هائی را که احتمالاً در جامعه اسلامی هست را بازگو کند در عین حالیکه که می بیند

حضرت امام نسبت با آن ساکت هستند چنین کسی به ولایت کفر کمک می کند، این کمک به ابلیس است و هر کسی که در چنین جوی که ضعف نظام اسلامی گفته میشود با آن مقابله کند و شروع به مدح نظام اسلامی کند و به تقویت آن پردازد.

یعنی ما الان در ایران مگر چند نفر هستیم اگر جمعیت راسخ و مومن به اسلام را بخواهیم در نظر بگیریم و کودکان و پیران و زنان و اقلیت های مذهبی را در نظر بگیریم شاید بیش از چهار میلیون بشود، چهار میلیون یک طرف و چهار میلیارد هم یک طرف این چهار میلیون در عالم خبر ساز شده اند و مدیریت چهار میلیاردی را بگونه ای منفعل کرده اند که مجبور است خبری را که ما ساخته ایم بازگو کند رسانه های خبری یهود و نصاری و کفار مقابل اسلام مجبور شده اند که گزارشگر خبرهای حضرت امام و انقلاب ایران بشوند، این ولایت است.

اگر بعنوان مقدمه اول گفته شود که ۱- اسلام در معرض هجوم است ۲- دفاع از کلمه اسلام واجب است، به فتوای فقها اگر همه چهل میلیون کشته می شدند تا اسلام حفظ شود بایستی چنان می شد، نه چهار میلیون و نه پیدا شدن کمی نارسائی در زندگی مردم بلکه فقط هجوم خبری از اسلام دفع شود و نه اینکه حتی آنها گزارشگر خبری ما هم بشوند، الان در قضیه فلسطین آنها گزارشگر خبری ما هستند. امیدوارم در هر کجا که هستید مجلس را از گزارشهای عظمت و اقتدار اسلام پر کنید، و آنچه که مهم است این است که محال است که کارهای داخلی را اصلاح کنیم مگر اینکه غلبه بر ولایت کفر در خارج پیدا کنیم، مگر ممکن است که ما طبقه بندی کالاهای وارداتی را تغییر بدهیم قبل از اینکه مدیریت کفر را در طبقه بندی کالاها بشکنیم، مگر ممکن است که نرخ مواد خام را قبل از اینکه قدرت تصمیم گیری کفار را بشکنیم تغییر دهیم، مگر ممکن است در وضعیت ارز تغییر ایجاد کنیم قبل از اینکه مدیریت پولی کفار بر جهان را بشکنیم، بنابراین نمیتوان اشکالات داخل را اصلاح کرد بودن اینکه غلبه بر ولایت کفر در خارج پیدا کنیم چرا که این ضعف و نقصها از خارج بر ما تحمیل میشود، هر چند که الحمدالله در مقابل این هجوم کفر عظمت اسلام نیز روز به روز بیشتر

میشود و بزودی انشا الله وضع بگونه ای خواهد شد که کفار نتوانند این ضعفها را تحمیل کنند و الگوی زندگی بدست اسلام خواهد افتاد.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته